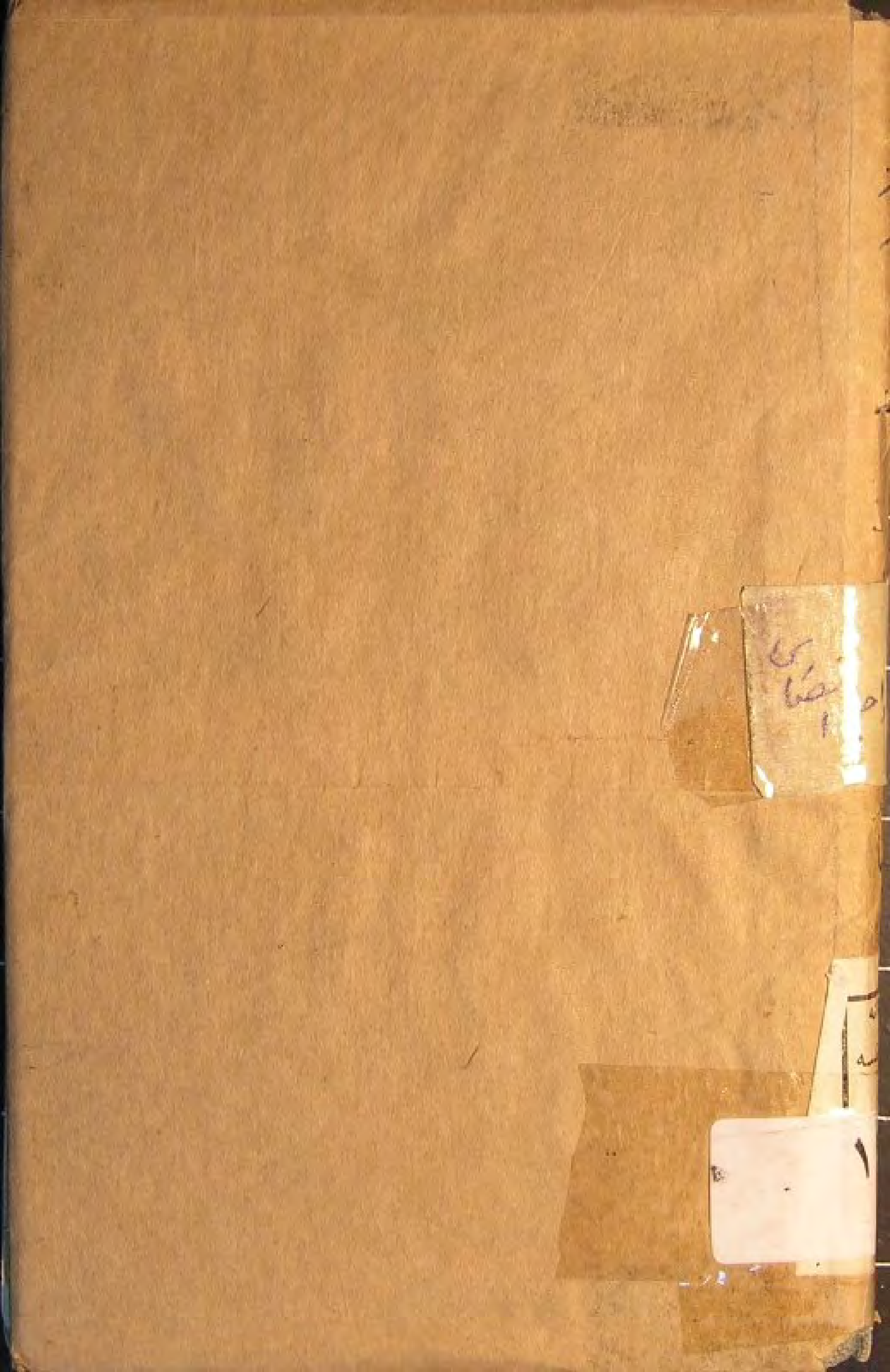




مقالات دلپسند
عارف ربانی مظهر حالات
روحانی مجمع کمالات نفسانی
قدوة المحققین و زبدة العارفین المتشرعین بقول
حضرت باری ابو اسمعیل خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره
و به ضمیمه کلمات نصایح لقمانی
و تاریخ نگارستان حکماء و رساله زهدیه
اخلاق انسانی موسوم بزینة المتقین
و غفرالله لمن خدم



بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو آرایش عنوان کلام
وی یاد تو آسایش هر بی آرام
در حیز امکان و تصور هرگز
بی یاد تو آغاز نگیرد انجام

افتتاح کلام بنام آن خدائی که نام او مصباح زجاجه روحست و پیغام او مفتاح دریچه فتوح و اختتام مرام بصلوات و سلام بر سروری که ذکر آن باده نوشان مجلس صبوحست و مهر او دریا نوردان بحر هدایت را کشتی نوح صلی الله علیه و آله اما بعد از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی و آل مقدس خصال او مضمون معین آستانه الهی چنین گوید مقصود این مقالات و محرر این حجابات سرگشته وادی ناکامی

علی بن طیفور البسطامی اصلح الله احوالهما و حقق بجوده تعمیم آمالهما که این مقاله چند ارجمند منتخب است از مقالات دل پسند عارف معارف ربانی واقف مواقف حقانی کاشف رموز آیات قرآنی واصف کنوز خفیات سبع المثانی مظهر حالات روحانی مخبر کمالات نفسانی

پیر روشن ضمیر عرفانی
عالم علمهای پنهانی
سالک راه معرفت دانی
محرم بارگاه سبحانی
غوطه زن بحر موج عمانی
تشنه فیض آب حیوانی

قدوة المحققین زبدة العارفین مقبول حضرت باری ابو اسمعیل خواجه عبدالله انصاری قدس الله روحه و افاض الافضال علیه نور جهان اجمال ضریحه فرتیب مرتب بر سه مقاله که باشد مجملش صد رساله مشحون بعبارات مربوط مضمون مصفی مقرون بفقرات مضبوط بغایت مرغوب و دل پسند و بنهایت خوب فایده مند که در هر سطرش سطری از حقایق لایحست و در هر فقره اش فرقی از دقایق واضح بجهت طالبان شاه راه تحقیق و سالکان منهج تدقیق در سلک تقریر بکلک تحریر

در آورده هر جا که مناسب مقام و موافق کلام نظمی بنظر رسیده با
آن اقدام نموده رجا واثق که مقبول لا از مقبولان درگاه و صاحبدلان
آگاه شود آلهی بعزت آنان که رخش همت در ساحت میدان قناعت
تاختند و نقد جنوه را در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم در باختند
نه بوجود و دنیا ابواب بهجت بر دل گشودند نه بعدمش اظهار تاسف
و ملالت نمودند که مشام جان ما را بنسایم گلشن توفیق معطر ساز و دیده
ما را بانوار آیات این کلمات که موسومست بانوار التحقیق منور گردان فهرست این
مقالات صحیح الدلالات مشتمل است بر سه مقاله مقاله اول آنچه مبنی
بر ادای مناجات و انهای مرادات و مستدعای آن از کافی المهمات
مشتمل بر دو مکالمه مکالمه اول در محض مخاطبات بیانی مجرد از مطالب دو
جهانی مکالمه دویم در عرض مخاطبات مشحون از اعتقاد با مستدعای
مقصود و مراد مقاله دویم محتوی بر وصیت به پیروی اصحاب کمال
و تبعیت ارباب حال مشتمل بر دوازده مخاطبه مخاطبه اول
در تقریر و ترغیب بارتکاب سعادت اخروی و اجتناب از مطالب دنیوی

مخاطبه دوم در اختصاص دوستی حق سبحانه باختصاص خلاصه
حقیقت محبت خاص الخاص (مخاطبه سوم) در ذکر مراتب درویشی
و آخرت اندیشی و بیاد حق بی خودی و خیبار بخویشی (مخاطبه چهارم
در ذکر مراتب نیکوئی و صنعت دلنوازی و بیان منزلت دل
بوسیله جستن چاره سازی مخاطبه پنجم در بیان عشق تحقیقی و درجه
عاشق صادق و معشوق حقیقی (مخاطبه ششم) در بیان توحید حق و کیفیت
محبت محقق و اخلاص مطلق و صدق موثق (مخاطبه هفتم) در ذکر
سلوک و آداب عارف و بیان وظایف ارباب معارف (مخاطبه
هشتم در بیان مراتب دین و اسلام و ایمان و صفت پرهیزکاری و فضیلت
آن (مخاطبه نهم) در ذکر کیفیت و روش اهل طریقت و مراتب
حقیقت و شریعت در رجحان شریعت بر حقیقت (مخاطبه دهم
در ذکر طاعت و اطاعت و معرفت آن و صبر و شکیبائی اقتباس
غایت یزدانی مخاطبه یازدهم در توصیف و ذمیمه دنیا و طریقه غیر مستقیمه
آن بی بقا و ترک لذت و علی العمیاء و بیزاری از او و ما فیها مخاطبه دوازدهم

تمت الفهرست لهدایة و الحمد لله فی البدایة

کتبه العبد الاحقر
محمد صانعی کاتب
خوانساری

بسم الله تعالی شانه العزیز

ای درد دل خستگان را بوی درمان آمده
یاد تو مر عاشقان را مونس جان آمده

صد هزاران همچو موسی مست در هر گوشه
رب ارنی گو شده و دیدار جویان آمده

صد هزاران عاشق سرگشته هیم را بسید
در بیابان غمت الله گویان آمده

سینه‌ها هیم ز سوز هجر تو بریان شده
دیده‌ها هیم ز درد عشق گریان آمده

عاشقان نعره الفقر فخری میزنند
در سر کوی ملامت پای کوبان آمده

بر انصار از شراب شوق خورده جرعه
همچو مجنون گرد عالم مست حیران آمده

الهی یکتای بی‌همتائی قیوم توانائی و بر همه چیز دانائی و در همه حال بینائی و از عیب مصفائی و از شریک مبرائی صل هر دوانی جان دارو دلهائی شهنشاه فرمان روائی معز تاج کبریائی بر تخت عرش معلائی مسند نشین استغنائی خطبه الوهیت را سزائی بتو زیبد ملک خدائی الهی در جلال رحمانی در کمال سبحانی

نه محتاج مکانی و نه آرزومند زمانی نه کس بتو ماند و نه تو بکس مانی پیداست که در میان جانی بلکه جان زنده بچیزیست که تو آنی الهی بفضل خود قائمی و بشکر خود مشکوری بعلم عارف نزدیکی از رگهای جان و دل الهی ترا بعظمت ستودن وسیله سروریست و بشکر نعمت تو زبان گشودن مرتبه غروریست الهی هر که داغ محبت خود نهادی خرمن وجودش را بباد نیستی بردادی الهی هر که ترا شناخت هر چه غیر از تو بود بینداخت

آنکس که ترا شناخت جان را چکند
فرزند و عیال و خان و مان را چکند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانه تو هر دو جهان را چکند

الهی چون در تو نگرم از جمله تاجدارانم و تاج بر سر و چون بر خود نگرم از جمله خاکسارانم و خاک بر سر الهی عمر خود برباد کردم و بر تن خود بیداد کردم و شیطان لعین را شاد کردم الهی در سر خمار تو داریم و در دل اسرار تو داریم و بر زبان اشعار تو داریم الهی اگر گوئیم ثنای تو گوئیم و اگر جوئیم رضای تو جوئیم الهی در هر دو جهان غیر تو گزیدم و جامه پلاس پوشیدم و پرده

عافیت دیدم. الهی همه کس از آنچه ندارد مفلس است و من از آنچه
دارم. الهی اگر طاعت بسی ندارم در دو جهان جز تو کسی ندارم
الهی فضل ترا کران نیست و شکر ترا زبان نیست. الهی مگو که چه آورده
که درمانده شویم و مپرس که چه کرده که رسوا شویم. الهی طاعت خود
مجوی که تاب آن نداریم و از اهلیت خود مگوی که آب آن نداریم
الهی ظاهری داریم بس شوریده و باطنی داریم بخواب آلوده و سینه
داریم پر آتش و دیده پر آب گاهی در آتش سینه میسوزیم و گاهی
در آب دیده غرقاب. الهی از کشته تو خون نیاید و از سوخته تو
دود. کشته تو بکشتن شاد است و سوخته تو بسوختن خشنود. الهی
گفتی بکن بر آن داشتی و فرمودی مکن نگذاشتی. ای در چشم
زده و آشتی علم تقصیر ما افراشتی. الهی براهی میخوانی و در راه
چاه. اگر در چاه افتم همراه را چه گناه. الهی آمرزیدن مطیعان چه کار است
کرمی که همه را رسد چه مقدار است. الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی
کرد گندم که او را روزی کرد. الهی چون حاضری چه جویم و چون ناظری

چگویم. الهی می‌بینی و میدانی و بر آوردن میتوانی. الهی چون همه
آن کنی که خود میخواهی پس از این بیچاره مفلس چه میخواهی. الهی اگر دریای
عنایت تو موج زند خیانت که پدید آید و چون بچشم رحمت نگری گناه
که نماید. الهی هر که را خواهی براندازی با درویشان در اندازی. الهی
اگرچه بهشت چشم و چراغ است بی دیدار تو درد و داغ است. اگرچه
مشک اذفر خوش نسیم است و جان بخش چون بوی تو ندارد
مقام خوب و دلخواه است فردوس ولیکن ذوق کوی تو ندارد
الهی اگر نفسی بتو پردازم بجور و قصور کی نازم. الهی جمال تراست باقی
رشتند و زاهدان فردوس رشتند. الهی دعا بدرگاه بحاجت چون
دانی که بنده بچه محتاجست. الهی اگر تن مجرمست دل مطیعست و اگر
بنده بدکار است کرم تو شفیع است. الهی کاشکی عبدالله خاک بودی
تا نامش از دفتر وجود پاک بودی

دی آمدم و نیامد از من کاری	امروز زمن گرم نشد بازاری
فردا بروم بی خبر از اسراری	نا آمده بودم به از این بسیاری

الهی همه از تو ترسند و عبدالله از خود زیرا که از تو همه نیک آید و از وی همه بد الهی اگر همه عالم باد گیرد چراغ مقبل نشسته نشود و اگر همه جهان آب گیرد داغ مدبر شسته نشود در باز قبول خود در بگشا که دیگر بسته نشود الهی توانگران بازر و سیم نازند و درویشان با نحن قسمنا سازند الهی

دیگران مست شرابند و من مست ساقی — از ایشان فانیست و از من باقی
چون باده شوق تو کند براقی — گردد تن و روح جمله مست ساقی
تن مست شراب و روح مست ساقی — آن گردد فانی و این ماند باقی

الهی اگر مستم و اگر دیوانه‌ام از مقیمان این آستانه‌ام آشنائی با خود ده

که از کائنات بیگانه‌ام دیباجی — مست توام از جرعه و جام آزادم
مرغ توام از دانه و دام آزادم — مقصود من از کعبه و بتخانه توئی
ورنه من از این هر دو مقام آزادم — الهی آنرا که خواهی آب در جوی او

روانست و آنرا که نخواهی چه درمانست الهی گر اصطفا در دامن آدم توریختی گرد عصیان بر فرق ابلیس تو بیختی و این دو جنس مخالف با هم تو آمیختی از روی ادب بد کردیم بر ما مگیر که در حقیقت تو فتنه انگیختی الهی

الهی روزگاری ترا جستیم و خود را یافتیم اکنون خود را میجوئیم ترا میابیم

در دیده عیان تو بودی و من غافل — در سینه نهان تو بودی و من غافل
از جمله جهان زا عیان میجستم — خود جمله جهان تو بودی و من غافل

الهی بعجز خود آگاهم و بر بیچارگی خود گواهم خواست خواست تست من چه

خواهم دنیا از تو جیفه جاه و دانش نخواهم — نی عیش و تنعم جهان میخواهم
نی کام دل و راحت جان میخواهم — هر چیز رضای تست آن میخواهم

الهی مرا دل از بهر تو در کارست و گرنه چراغ مرده را چه مقدارست الهی بحکیم نازشناسم خون دل از دیده پالایم کلید ندارم که در بگشایم اگر کار بمنستی بر خود بخشایم الهی چون سگ را در این درگاه بار است و سنگ را دیدار است عبدالله را با نا امیدی چکار است در بارگه سگان ره را بارست سگرا بارست و سنگ را دیدارست من سنگدل و سگ صفت از رحمت تو نومید نیم که سنگ و سگ را بار است الهی این همه کار بعنایت است و گرنه الهی اگر با اولیای تو همسر نیم اما چون سگ اصحاب کهف بر در گاهم الهی چون آتش فراق داشتی

آتش دوزخ از چه افروختی الهی تا توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم تا توانستم ندانستم چه سود چون که دانستم توانستن نبود

الهی گناه در جنب کرم تو زیانست از آنکه کرم تو قدیم و گناه اکنونست

الهی این چه فضلیست که با دوستان خود کرده که هرکه ترا دریافت ایشانرا شناخت و هرکه ایشانرا شناخت ترا دریافت

الهی اگر عبدالله را نخواهی سوخت دوزخ دیگر باید آلایش او را و اگر بخواهی نواخت بهشت دیگر باید آسایش او را

گرم سوزی بغیر دوزخ جای دگر باید
گر آمرزیم جز فردوس ماوای دگر باید
چو آرائی بزیب حسن حوران بهشتی را
عروسی را که بهر ماست آرای دگر باید

الهی بیزارم از طاعتی که مرا بعجب آورد و بنده آن معصیتی که مرا بعذر آورد

الهی صحبت دوستان تو آب جانست و صحبت غیر ایشان تاب جانست

الهی گل بهشت در چشم عارفان خارست و جوینده ترا با بهشت چکارست

الهی شب فراق اگرچه تاریک است دل خوش داریم که صبح وصال نزدیکست

از صبح وصال چه خبر بود عدم	آنجا که من و عشق تو بودیم بهم
روزانه اگر کسی نبینم همدم	شبها اگر غم تو هست چه بیش و چه کم

الهی خواندی تاخیر کردیم فرمودی تقصیر کردیم هیهات هیهات آنچه کردیم بی تدبیر کردیم

الهی همه نادانیم و همه ناتوانیم اگر بخوانی در آرزوی آنیم و اگر برانی در طاعت و فرمانیم

الهی ضعیفم خواندی و چنین است هرچه از من در وجود آید اینست

الهی تو هستی و من نیستم بت اینست چیزی طلبد من از آن کیستم

الهی همه در تو گم و من در تو نگران چون تو مرا باشی گم باشم من چون دگران

الهی تو غفاری و من پر گناهم بر درگاهم بگیر اگر صادق نیستم آخر با صادقان همراهم

الهی تو همه و ما هیچ تو هشیاری و ما گیج سخن همینست بر ما مپیچ

الهی اگر مجرمم مسلمانم و اگر گنه کارم پشیمانم و اگر عقابم خواهی مطیع فرمانم و اگر رحمت فرمائی مستحق آنم

گر درد دهد ما و گر راحت دوست
از دوست هر آن چیز که آید نیکوست
ما را نبود نظر به نیکی و بدی
مقصود رضای او و خشنودی اوست

الهی تا تو در غیب بودی من در عیب بودم چون

تو از عیب پیدا شدی من از عیب جدا شدم الهی چون همه آنست که خود خواست
از این عاجز بیچاره چه خواهی الهی آنچه در دست نیست ندانم تا روزی کیست
و آنچه روزی هست ندانم تا در دست کیست الهی آنچه تو دوختی در پوشیدم
و آنچه تو در جام ریختی نوشیدم هیچ نیاید از آنچه میکوشیدم الهی
اگر تو مرا بجرم من بگیری من ترا بکرم تو گیرم زیرا کرم تو از جرم من بیش است
الهی همه ترسند که فردا چه خواهد شد عبدالله میترسد که دی چه
رفته است الهی پاکان را استغفار باید کرد ناپاکان را چه کار باید
کرد آنجا که عقاب سرنگون خواهد بود باری بنگر که جغد چون خواهد بود
الهی گدای تو بکار خود شادانست هر که گدای تو شد در دو عالم
سلطانست الهی اگر جان ها در سر سودای تو روانست سودای تو با جان
افزاید الهی از مهر تو اثر آید دیگر مهرها همه بسر آید الهی کلام مجید از تو
یادگار است چون تو در آن حاضری یادگار چکار است الهی دود
از آتش جان نشان بدهد و خاک از باد که ظاهر از باطن و شاگرد
از استاد الهی بغم محنت تو شادیم و بغارت محنت تو آبادیم

نه بخویشتن بتو افتادیم الهی بی المهای تو جای شادی نیست
و جز از بندگیت روی آزادی نیست الهی اینچه بید بر خود میلرزم که
مبادا آخر بجوی نیرزم الهی همه از روز آخر ترسند و عبدالله از روز
ازل زیرا که آنچه تقدیر کردی در اول نخشود در آخر مبدل الهی
نزدیکت نشان میدهند و دورتر از آنی و دورت می پندارند
نزدیکتر از جانی الهی چه نثار بر خاصانت شناخت که اگر خود را یافت
ترا هم یافت و روی از غیر برتافت الهی کدام درد باشد از
این بیش که معشوق توانگر و عاشق درویش الهی اگر اعانت
از عنایت تو نخواستی پسر عمران بطلب ارنی کی خاستی
الهی تو منظر آئینی و دوستانت آئینه آئین را در آئینه توان دید بر آئینه
الهی آن آئینه بانقشست که در او پیدائی بلکه آن آئینه منم نی تو از من جدائی
الهی اگر گنهکار است بر سر همه تاجم و اگر کردار است بر پشه و مور
محتاجم الهی من کیستم که ترا خواهم چون از قسمت خود آگاهم
از هر چه پسندارم کمترم و هر دم که میشمارم بدترم الهی

اگر زاهد عبد الله آن کند که شاید و اگر خود راهد عبد الله آن کند
که نشاید الهی درد محبت تو بلاست و بلا از دوست عطاست
و از عطا نالیدن خطاست و اگر خواستی داد و بداد و بخواست
الهی عاجز و سرگردانم و درمانده و حیرانم نه آنچه دارم دانم
الهی گریز بخشم تمام است آیا مصداق بچگونه که است الهی
چنین که منم چنین من را بحرمتی است آیا چکنم که دل از آشنایی
در بیطاقتی است الهی از مدت آرزومندی روزی مانده و از درد
فراق در دل سوزی مانده الهی از ما یادگاری فردی مانده و از عمر گذشته
دردی مانده و از جسم پوسیده گردی مانده و از حسرت سینه آه سردی
مانده الهی فرمودی کریم امید بر آن تمام است و چون گفتی رحیم نومید
بر ما حرام است الهی از بود نالم یا از نابود و از بود محالست و از
نابود بهبود الهی تو مرا از آنچه خواستی من همان خواستم الهی تو بر حجت
خوشی و من حاجت خویشتم تو توانگری و من درویشم الهی بهشت بی
دیدار تو زندانست و زندانی از زندان بردن نه کار گریبانست الهی کارها

جز تاب و پیچ ندارد اما چه تقدیر که الف هیچ ندارد الهی اگر تو بیچارگان بهشت
پس در اینجهان تاب کیست و اگر شیا نیست در جهان عاصی کیست
الهی بر سر از خجالت گرد داریم و در دل از حسرت درد داریم و رخ از
شرم گناه زرد داریم الهی اگر دوستی نکردم دشمنی هم نکردم اگر چه
بر گناه مصرم اما بر یگانگی مقرم هر چند که تو از من بسیری من از تو بسیرم
الهی آنچه بر من از راستی چشیدم و از هر دو جهان دوستی حضرت
تو گزیدم الهی صبر از من رمید و طاقت از من شد ست تخم آرام گشتم
بیقراری رست الهی تو منزل دوستان تو راه بس نه دل
عذرخواه است و نه زبان کوتاه الهی همه آشنا در محبت تو
سرداست و همه نعمتهای لطف تو در دست الهی اگرچه ترا
دور میدانند اما از نزدیک تر از جانی و از هر چه نشان میدهند
برتر از آنی الهی مردوان از تو راضی و عارفان بیزار از
ماضی و مستقبل الهی جان در بحر عیان غرق شد و کالبد محجوب
و دلها خراب گشته و دیده ها معیوب الهی بر این شادم که بیوا افتادم الهی

نهان بودم پیدا شدم الهی خلق بشادی از بلا رستند من بشادی مبتلا
شدم همه از شادی بخود رسیدند من از آنجا شدم الهی چون دریای
عنایت تو بموج در آید جنایت عاصیان کی پدید آید الهی ما را چنان
بیا که خود خواستی الهی نه خرسندم و نه صبور نه صحیح و نه رنجور نه نزدیکم
نه مهجور الهی تا بتو آشنا شدم از خلایق جدا شدم و در جهان شیدا
شدم نهان بودم پیدا شدم الهی اگر با تو نگویم افکار شوم و اگر با تو
بگویم سبکبار شوم الهی دنیا همه تلبیس است عجب و بدتر از ابلیس است
الهی عبدالله عمر بکاست اما عذر نخواست الهی از هیچ چیز همه چیز توانی
و از همه چیز هیچ چیز نمانی که گوید که چنین یا چنانی تو آفریننده این و
آنی ای آنکه گردن گردون رام تقدیرتست و در قبضه عالمیان مسخر ام
ر تست گردن کشان بسته تو و سرکشان شکسته تو دوزخ زندان تو
فردوس بستان تو و در آسمانها سلطان تو و در زمین فرمان تو و در دلها
پنهان تو و در آخرت عیان تو عزت و کبریایی از آن تو و در
قیامت مطیعان را صلا احسان تو بر توقیع بر تشریف عنوان تو

در عشق تو جان ز غم محابا نکند		دل درد ترا بجان مداوا نکند
	ما را ز محبت کسی گوییم اگر بوی جگر سوخته رسوا نکند	

مکالمه دویم در عرض مخاطبات مشحون از اعتقادات مقرون باستدعای
مقصود و مراد ای خالق بیحد و ای واحد بیعدد ای اول بی بدایت
و ای آخر بی نهایت ای ظاهر بی صورت و ای باطن بی سیرت ای حی بی
حیلت و ای عزیز بی ذلت ای غنی بی علت ای معطی بی منت ای بخشنده
بی منت ای کریم بی غفلت ای بی جهالت ای صانع بی آلت ای علام
بی تفکر ای قسام بی تغیر ای ذات تو بی کیف و صفات تو بی حیف
ای داننده رازها ای شنونده آوازها ای پسندنده نمازها ای پذیرنده
نیازها ای شناسنده دعاها ای رساننده کامها ای تبرا از عوایق ای مطلع
بر حقایق ای مهربان بر خلایق عذرهای ما بپذیر که تو غنی و ما فقیر و بر
عیبهای ما مگیر که تو قوی و ما حقیر اگر بگیری بر تو حجت نداریم و اگر بسوزی
طاقت نداریم از بنده خطا آید و ذلت و از شما عطا آید و رحمت ای کامکاری

باکمال خود وبعزت وجلال خود وبعظمت وجمال خود که جان ما را صفای

خود ده ودل ما را هوای خود ده وچشم ما را ضیای خود ده

ما را از روی رحمت آن ده که آن	یارب دل ما را تو برحمت جان ده
درد همه را صبر وبر درمان ده	این بنده چه داند که چه باید گفت
داننده توئی هرچه تو دانی آن ده	الهی اداء شکر تو هیچ زبان

نیست ودریای فضل ترا هیچ کران نیست وسرحقیقت تو بر هیچکس عیان نیست

هدایت کن ما را براهی که بهتر از آن نیست

یارب ره راست نشانی خواهم	از باده آب خاک جانی خواهم
از نعمت خود چو بهره مندم کردی	در شکر کدایت زبانی خواهم
الهی بنای توحید ما را خراب کن	وباغ امید ما را بی آب مکن
وبعلت گناه ما را عتاب مکن	الهی بر سر ما خاک خجالت نثار

مکن وما را امید بغیر گرفتار مکن الهی از پیش خطر واز پس راهم نیست

دستم گیر که بفضل تو پناهم نیست الهی هست بوده ونبوده من یکسان را

از گرداب غم بساحل شادی برسان الهی ترسانم از بدخویی بیامرز را

ای بار خدایا بحق هستی
تو که نیست بغیر ذات تو هستی
ایمان وامان وتندرستی
علم وعمل وفسخ دستی
از برای هلاک کردن دشمن
خصوص وقت متعارف رسم
باسم اعظم بخوانند وبرای
دفع ظالم بالخصوص
بعد زیره بخوانند که سبب
مجربست

دل دوستان در کنف وحدت نگاهدار که جان بندگان در صدف تقدیرتست ای مفضلی که با افضال کس ترا حاجت نیست ای منعمی که انعام ترا نهایت نیست ای متنعمی که کس را با تو مجال حمایت نیست ای قهاری که کس را با تو حیلت نیست ای جباری که گردن کشان را با تو روی مقاومت نیست ای حکیمی که بندگان را از بلای تو گریز نیست ای کریمی که بندگان را غیر از عطای تو دست آویز نیست نگاهدار تا پریشان نشویم ودر راه آر تا سرگردان نشویم ما غافلانیم آگاه کن ما را ای دانای بی نظیر ای توانای بی ظهیر ای پادشاه بی وزیر ای قادر بی نظیر ای قاهر بی مشیر ای قهار بی بدل ای جبار بی عدیل ای مفضل بی مفضول ای عادل بی عدول ای قاضی بی معزول ای حاکم بی عزل با صلاح آر کار نحت بی سامانیم جمعدار که پریشانیم ای کریمی که بخشنده عطائی ای حکیمی که پوشنده خطائی ای صمدی که از ادراک ما جدائی ای احدی که در ذات وصفات بیهمتائی ای خالقی که گمرهان را رهنمائی ای قادری که خدائی را سزائی بذات لایزال خود وبصفات

سروش جار که دور
مغفرت ... عصیان
چند دفع سموم وعموم
بهر بیدل بغصه گردون
...کوه قاف از زدن
کار بنده ... خوش شعله
... چون
... وصف ... دیدن
دل ... ندارد
... بخوانند

بجودی خود الهی میفرمائی که در دنیا باران چشم که در تو نگرانیست گری
بدرویشان و مسکینان و فقیران نگر الهی تو کریمی و اولیتر بر آن
خشم که در طغیان میکنی بر عاصیان مگر باد اکرم تو بر همه
پاینده احسان تو سوی بندگان آینده بر بنده خود گناه رسیده
مگیر ای تقاد بخشنده و بخشاینده الهی دلی ده که در کار تو جان بازیم و
جانی ده که کار آنجهان سازیم الهی بضاعتی ده که در آن بر ما بار نشود
و طاقتی ده که صعوه حرص ما باز نشود الهی دانائی ده که در راه نیفتیم
و بینائی ده که در چاه نیفتیم الهی طاعت خود مجوی که تاب آن
نداریم و از اهلیت خود مگوی که تاب آن نداریم الهی دستگیر که
که دست آویز ندارم و بپذیر که پای گریز ندارم بگشای دری که
گشاینده تویی بنمای رهی که ره نماینده تویی من دست به هیچ د
گیری ندهم کایشان همه فانیند و پاینده تویی الهی عقلی ده
که از دنیا بیزار شویم و توفیق طاعت ده که در دین استوار شویم
الهی نگاهدار تا پریشان نشویم و براه آر تا سرگردان نشویم

الهی تو سازی تا دیگران ندانند و تو نوازی تا دیگران نتوانند الهی تو بساز
کار من و منگر بکردار من الهی دلی ده که شوق طاعت افزون
کند و توفیق طاعتی ده که بهشت رهنمون کند الهی علمی ده که در آن
آتش هوا نبود و عملی ده که در آن آب زرق و ریا نبود الهی دیده ده
که ربوبیت تو بیند و دلی ده که جز عبودیت تو نگزیند الهی نفسی ده
که حلقه بندگی تو در گوش کند و جانی ده که زهر حکمت تو نوش
کند الهی باصلاح آر که بی سامانیم و جمع آر که پریشانیم الهی
یافت تو آرزوی ماست و دریافت تو نه ببازوی ماست
الهی مخلصان بمحبت تو غیازند و مشتاقان بسوی تو نیازند کار
ایشان تو سازی که دیگران نسازند ایشان را تو نوازی که دیگران
نتوانند الهی شفائی ده که از این معلولان شفائی نیاید و گشادی
ده که از این طولان کاری نگشاید الهی بیاموز تا معرفت بدانیم و چراغی
برافروز تا در تاریکی نمانیم الهی همه را از مکر شیطان نگاهدار
و همه را از کید نفس آگاه دار الهی آنچه تو کشتی آب ده و آنچه عبد الله

گشت ز آب ده الهی روی بما نما و در روی کس منگریم و دری بگشای تا در کس نکوبیم (از قید خودم خلاصی ده یارب) (و از نفس بدم رهائی ده یارب) بیگانه ام آشنای خویشم گردان یعنی بخود آشنائی ده یارب) الهی این زندگانیست بلکه عذابست و این عمارت بنیادی بر روی آبست اگر نظر عنایت تو نباشد کار خرابست الهی ما در دنیا معصیت میکردیم دوست تو محمد اندوهگین میشد و دشمن تو ابلیس شاد و در قیامت اگر عقوبت کنی باز دوست تو اندوهگین شود و دشمن تو شاد الهی دو شادی بدشمن خود مده و دو اندوه بدل دوست خود مده الهی اگر پرسی حجت نداریم و اگر سوزی طاقت نداریم ما همه مفلسان بیمایه و همه از طاعت تو بی پیرایه الهی اگر یکبار گوئی بنده من از عرش بگذرد خنده من الهی اگر کاسنی تلخست از بوستانست و اگر

عبدالله مجرمست از دوستانست	پیوسته دلم دم از رضای تو زند
جان در تن من نفس برای تو زند	گر بر سر خاک من گیاهی روید
از هر برگی بوی وفای تو زند	الهی پاکانرا چون استغفار تو باید

دیگر بخواند [illegible]

کردنا پاکانرا چه کار باید کرد	الهی همه خواهند که در تو نگرند

عبدالله خواهد که تو در وی نگری الهی عملی که خود از آن شرمسارم مکن

و چون آخر عفو خواهی کرد اول شرمسار مکن

ای لطف عمیم تو خطاپوش همه	وی حلقهٔ بندگیت در گوش همه
بردار خدایا ز کرم بار گناه	در روز فروماندگی از دوش همه

الهی بر این بساط پیاده مانده ایم و رخ بر هر کسی آریم بر ما اسب برانند از آنکه فرزین طاعت کج میرود و در آنساعت که در شاه مات خجل مانده باشیم از دو پیل صورت ما را امان ده الهی دیده که دشمن بیند انگار شود و دیده که دوست بیند یکی هزار شود الهی نه ظالمی که گویم زنهار نه مرا بر تو حقی که گویم بیار چون اول برداشتی آخر فرو مگذار مهمان توام چنانکه خواهی میدار الهی آنچه بخواهی بما آن ده گندم اگر نخواهی نان ده الهی از خود در رسان که ز ما در رسید کشتی صبر شکست و لباس آرام درید الهی عبدالله را از سه آفت نگاه دار از وساوس شیطانی و از

هم قاضی کافی المهمات توئی [illegible] ذات تو غنی و ما محتاجیم محتاج بغیر خود مگردان ما را [illegible]

بهواجس نفسانی وازغره و نادانی الهی آفریدی ارایگان و
روزی دادی رایگان بیامرز رایگان تو خدائی نه بازرگان

من بنده عاصیم رضای تو کجا — تاریک دلم نور صفای تو کجا
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی — آن بیع بود لطف و عطای تو کجا

الهی اگر بدوزخ فرستی دعویدار نیستیم و اگر بهشت فرمائی بی جمال
تو خریدار نیستیم مطلوب ما برآر که جز وصال تو طلبکار نیستیم

روز محشر عاشقان را با قیامت کار نیست — کار عاشق جز تماشای وصال یار نیست
از سر کویش اگر سوی بهشتم میبرند — پای ننهم گر در آنجا وعده دیدار نیست

الهی پاسی ده که بآن کوی مهر تو پویم و زبانی ده که بآن شکر آلای
تو گویم الهی بوجهل از کعبه می آید و ابراهیم از بتخانه کار بعنایت
است باقی بهانه الهی نور در طاعت است اما کار بعنایت است

مارا رحمت تو باید باقی همه حکایت است

آنجا که عنایت خدائی باشد — فسق آخر کار پارسائی باشد
وانجای که قهر کبریائی باشد — سجاده نشین کلیسائی باشد

الهی اگر امانت را نه امینم و در خدمت بدانستی که چنینم ببخش
بر دل خزینم که مروت بود و عقوبت بدینم تو بعلم ازل مرا دیدی
دیدی آنگه بعیب بخریدی تو بعلم آن و من بعیب همان رد
مکن آنچه خود پسندیدی الهی مکش این چراغ افروخته را و مسوز این
دل سوخته را و مدر این پرده دوخته را و مران این بنده نو آموخته را

ای هر نفسی صد گنه از من دیده — وز لطف و کرم پرده من ندریده
ای من بتر از هر که بعالم بترست — ای لطف تو از من بتر آمرزیده

الهی هر پائی شکسته تر بر بام عبدیت نهی و هر دلی که خسته تر بر مقام عبدیت
دهی الهی ترسانم از جرم و از بدی خود و هراسانم از غفلت و
بیخودی خود الهی اگر از دوستانم منت از میان بردار و اگر از مهمانانم
مرا نیکو نگهدار و بر دل خزینم رحم آر و در این جرم تم نگه دار الهی بحق
آنکه ترا هیچ حاجت نیست رحمت کن بر آنکه او را هیچ حجت نیست

یارب زکرم بحال من رحمت کن — بر این دل ناتوان من رحمت کن
در سینه دردمند من راحت نه — بر دیده اشکبار من رحمت کن

الهی قیمتی ده که در او اشک ریا نبود و علمی ده که در وی برق و ضیا نبود
الهی عبدالله از فیض خود دیده تر دار تا پیش وی نیاید از غفلت حجابی الهی ما
در حجاب بودیم و تو در پرده غیب و چون تو برآمدی ما را برآوردی از
غیب الهی اگر ما را بر دار کنی رواست مهجور مکن و اگر به دوزخ فرستی
رضاست از خود دور مکن الهی ضرورت التجا هیچ درگاهم نیست
از پیش خطر و از پس راهم نیست دستم گیر که بجز تو پناهم نیست الهی اگر ما را
خواهی ما را از خود خواه و اگر خود خواهی ما را از خود کن آگاه الهی بر درگاه
آمدم بنده وار لب پر توبه و زبان پر استغفار خواهی گیرم خواهی عذر پذیر از خوا
ری که من خجلم و شرمسار تو خدائی و صاحب اختیار الهی آنچه مرا کام است
نه باندازه کام است چون کرمت عام است اگر نظری کار تمام است
الهی خود را از همه نبود دانستم و اگر بداری ترا پرستم و اگر
نداری خود پرستم نومید مساز که بگیر دستم الهی اگر خامم تو
پخته ام کن و اگر پخته ام سوخته ام کن الهی حساب تو با مال
دار است من درویشم و اگر با مفلسانست

من از همه بیشم با این تهی دستی چند دل ریشم نگاه دار و در پناه
خویشم الهی چه قدر دارم تا ترا شایم خواهی بگیر خواه بخشایم کلید با تست
من چون در گشایم الهی بس که با تو سازد گویند دیوانه است و هر که
با خود پردازد از تو بیگانه است چون خود دانی که این ترانه است
هدایت فرما که عذر بهانه است الهی از تو دوری بهانه دارم حجاب
می بینم و کشف پندارم اگر حقیقت است گذار در پندارم و اگر خیال خج
غفلت است بکن هشیارم الهی غمها با یاد تو سرور است و شادیها
بی یاد تو غرور است سعادتی در دنیا ده که قیامت دولت الهی
مطلوبی که بطلب حاصلست از تو طلب و باطلست اما چون دل
از تو بطلب مایلست دلنوازی فرما که کار با دل است الهی
چون بخشنده رحمتی همراه دستگیر از عمل ما چه پرسی خواه هشیار و خواه
مست گیر الهی با بهشت چه سازم و با حور چه بازم مرا دیده ده
که از هر نظری بهشتی سازم الهی اگر در تو بینگرم عیانم و اگر بر
خود بینگرم عیانم و اگر با تقصیر بنگرم بگدازم نظری بر من انداز

تا رحمت دوستی در آب انداز م الهی در دلهای ما جز تخم محبت خود مکار
و بر این جانها جز لطف و مرحمت منگار. و بر این کشتها جز باران رحمت
مبار الهی بر تار که ما خاک خجالت نثار مکن و ما را ابتلای خود گرفتار مکن
الهی ما را بکرم و لطف دستگیر و رحمت پایدار که دل در قرب
کرم منتظر است و جان در انتظار الهی حجاب ما از راه بردار و ما را
با ما مگذار الهی این چاشنی که دادی تمام کن و این برقی که نمودی

مدام کن و آغاز این سعادت بعز انجام کن

یارب ز تو آنچه من گدا میخواهم	افزون ز هزار پادشاه میخواهم
هر کس ز در تو حاجتی میخواهد	من آمده ام از تو ترا میخواهم

الهی بحرمت آن نام که تو دانی و بحرمت آن صفات که چنانی بفریاد
مارس که میتوانی ای دور نظر و ای نیکو خبر و ای نیکوکار نیکو نظر
ای راست وعده نیکو عهد ای دلیل هر برگشته و ای رهنمای
هر سرگشته ای چاره ساز هر بیچاره ای آرنده هر آواره ای جامع
هر پراکنده و ای رافع هر افتاده دست ما گیر ای بخشنده بخشاینده

ای منعم و مقتدر ای آفریننده خلق از خاک و آب فریاد ما برس در
روز حساب و فتنه اسباب و وقت شوریده دل خراب ای
بینای بینا و ای توانای بی یار چاره چیز ما دور دار رسوائی در روز
شمار مجوی ما در وقت گفتار محروم مکن بهنگام بار و حجاب در آوان دیدار

یارب تو مرا انابتی روزی کن	شایسته خویش طاعتی روزی کن
زان پیش که فارغ شوم از کار جهان	از هر دو جهان فراغتی روزی کن

الهی قبله عارفان خورشید روی تست و محراب جانها طاق ابروی
تست و مسجد اقصی دلها حریم کوی تست نظر بسوی ما فرما

از صبح وصال ما خبر بود عدم	آنجا که من عشق و تو بودیم بهم

روزانه اگر کسی ببینیم همدم
شبها که غم تو هست چه بیش و چه کم

مقاله دوم محتوی بر وصیتست به پیروی مراتب کمال و منقبت
ارباب حال مشتمل بر دوازده مخاطبه مخاطبه اول در تقریر و ترغیب
بارتکاب سعادت اخروی و تبعید و اجتناب از مطالبات دنیوی

تا رحمت دوستی در آب انداز ام الهی در دلهای ما جز تخم محبت خود مکار
و بر این جانها جز الطاف و مرحمت منگار و بر این کشتها جز باران رحمت
مبار الهی بر تارک ما خاک خجالت نثار مکن و ما را بابتلای خود گرفتار مکن
الهی ما را بکرم و لطف دستگیر و برحمت پایدار که دل در ترب [?]
کرم منتظر است و جان در انتظار الهی حجاب ما از راه بردار و ما را
با ما مگذار الهی این چاشنی که دادی تمام کن و این برقی که تابیدی
مدام کن و آغاز این سعادت معتد [?] بانجام کن

یارب ز تو آنچه من گدا میخواهم	افزون ز هزار پادشاه میخواهم
هر کس ز در تو حاجتی میخواهد	من آمده‌ام از تو ترا میخواهم

الهی بحرمت آن نام که تو دانی و بحرمت آن صفات که چنانی بفریاد
ما رس که میتوانی ای دور نظر و ای نیکو خصر [?] و ای نیکو کار نیکو نظر
ای راست وعده نیکو عهد ای دلیل همه برگشته و ای رهنمای
هر سرگشته ای چاره ساز هر بیچاره ای آرنده هر آواره ای جامع
هر پراکنده و ای رافع هر افتاده دست ما گیر ای بخشنده بخشاینده

ای منعم و تواب ای آفریننده خلق از خاک و آب فریاد ما رس در
روز حساب و فتنه اسباب وقت شوریده دل خراب ای
بینای بیناز و ای توانای بی یار چه چیز از ما دور دار رسوائی در روز
شمار محجوبی و وقت گفتار محرومی و هنگام بار و حجاب در اوان دیدار

یارب تو مرا انابتی روزی کن	شایسته خویش طاعتی روزی کن
زان پیش که فارغ شوم از کار جهان	از هر دو جهان فراغتی روزی کن

الهی قبله عارفان خورشید روی تست و محراب جانها طاق ابروی
تست و مسجد اقصی دلها حرم کوی تست نظر بسوی ما فرما

از صبح وصال تو خبر بود عدم	آنجا که من و عشق تو بودیم بهم

روزانه اگر کسی ببینیم همدم
شبها که غم تو هست چه بیش و چه کم

مقاله دوم محتوی بر وصیتست به پیروی مراتب کامل و تبعیت
ارباب حال مشتمل بر دوازده مخاطبه مخاطبه اول در تقریر و ترغیب
بارتکاب سعادات اخروی و تبعید و اجتناب از مطالبات دنیوی

ای عزیز بدانکه سرمایه نجات و بهترین درجات آخرت و دنیا جای غرور است آنکه دنیا بخواهد کور است طالب مولی مسرور است آنکه بهشت بنازد مزدور است آنکه دنیا بخواهد کور است بهشت بهانه است مقصود خداوندخانه است کی را همتش بهشت و کی را

همت بدوست

دنیاطلبا تو درجهان رنجوری
مولی طلبا چو داغ مولی داری

ای من فدای آنکه همتش همه اوست
عقبی طلبا تو از حقیقت دوری
در هر دو جهان مظفر و منصوری

ای بهشت سر تو ندارم و در دو سه ده ای دوزخ پروای تو ندارم از خود خبر ده سعادت چیست بدوستی حق پرداختن و دوستی خلق از دل دور انداختن پاکی دوستی بقیاس است جز دوستی حق باقی همه وسواس است هر چه برای اوست همه سودای رنگ و بوست فریفته رنگ و بو نتوان بود از دشواری ولتنگ نتوان بود هر کجا بنابد دوستی کار اوست و هر که چاشنی از محبت ندارد محبت کرد از او نیست دوست را از در بیرون توان کرد اما از دل بیرون نتوان کرد

صاحب غلبه عشق از خود آگاه نیست آنچه مست میکند او آگاه نیست چون آتش محبت زیاده گردد محب بی تاب و طاقت گردد و هر که او محبت خواهد کو بکسل از خویش و هستی خود را بردار از پیش تا کسی از کیفیات جسمانی متحلی گردد مکاشفات روحانی بروی متجلی گردد و تجلی ذات محبت را کند و تجلی او آن است که نیستی لازمه خودپرستی است و بخودی نتیجه هستی است مست آن نیست که نداند بد را از نیک و نیک را از بد مست آنست که نشناسد خود را از دوست و دوست را از خود بدلیل چون از خودی خود برهی بدوست برسیدی ای عزیز اگر طالب هستی راه پاک کن و پشت بر آب و خاک کن بیهوش باش و مخروش شکسته باش و خاموش که سبوی شکسته را بدست برند و درست را

بدوش

شرطست که چون ذره در دو سوی
هر کو ز مراد کم کند مرد شود

خاکی تر و ناچیز تر از گرد شوی
کم کن الف مراد تا مرد شوی

گل باش خار مباش یار باش اغیار مباش یا نیک باز کار نیک ما بد به ریا

صحبت با اهل باجان فا اهل ار جان	صد سال اگر آتشم اگر فصل بود
آن آتش سوزنده مرا سهل بود	با مردم نا اهل مباد صحبت
کافر کی تر صحبت نا اهل بود	مخاطبه دوم در اختصاص دوستی

حق سبحانه باختصاص وخلاصه حقیقت محبت خاص انجاص اینغیز دنیا بلا دار بایش است نه جای فراغت وآرایش عجبی های پرش وکاوش است آنجا راحت وشادمانیرا چه گنجایش است پس درهمه حال بفکر حق بودن مفتاح گشایش است طالب دنیا بخوار است وطالب عقبی فرد ولت طالب مولا سرور است اگر داری طلب کن واگر نداری طلب کن کار نه روزه کند نه نماز کار عجز کند ونیاز در رعایت دلها بکوش وعیبها مپوش درین دنیا مغرور اید روش جهد کن که مردی شوی وصاحب تجربت درویشی وصحبت درویشان وبرکت ایشان رخساره تو زرد شود وآتش دنیا در دل تو سرد شود که دنیا بازیگاه کودکانست ودعادت وشیوه او آنست که پیوسته خود را بیاراید نامردان را بیاراید چون مردی درخت هستی از بیخ وبن برکن ودر ولای نیستی افکن

واگر بسته عشقی خلاص مجوی واگر کشته اوئی قصاص مگوی تا نا بجان میلرزی حقا که بدو جو نمی ارزی چو از خود بریدی بدوست رسیدی

رباعی

عشق آمد وشد چو خونم اندر رگ وپوست

تاکرد مرا تهی وپر کرد ز دوست	اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامیست زمن بر من وباقی همه اوست	مخاطبه سوم در ذکر مراتب درویشی

دعاقبت اندیشی ویاد حق بخودی دختیار نحوشی اینغیز مایه دولت ابدی عاقبت اندیشی است وسلطنت اصل در سلوک درویشی است توانگر نعمت دنیا نازد ودرویش با نخن قناعت نازد دانی که سالک طریقت کیست آنکس داند که درویشی چیست درویش خاک بیخته وآبی برادر بخته نکف پارا آزاد درد دی ونیست پارا

آزادگردی شیخ سعدی گوم	ای نفس اگر بدیده تحقیق بنگری
درویشی اختیار کنی بر توانگری	درویشی چیست ظاهری پر

تنگ وباطنی بجنگ درویشی نه نام دارد ونه ننگ نه صلح کس دارد ونه جنگ دنیا بر خلق باشد ودنیاری برادنیا شد در دن

وزنده جاوید باشد درویشی آب در چاه دارد و نان در جیب
نه تمنای سر دارد و نه در جیب این منزلت نه پوشش خرقه و کلاه
است این سعادت بکوشش دل آگاه است تا کسی از غرور جهل دیوی
روی برنتابد در سلک اهل علم و درویشی نیاید فضیلت علم بسیار است
و مقامات درویشی بیشمار علم از صفات ملک علام است و
مرتبه درویشی بعلم ناتمام است ملک و مال از نسب و خویشی در
همه جا میسر آید کنت الاعلم درویشی که نه کس عیبش تواند کردن
و نه کس او را تواند بردن و نه کس او را تواند بخود هم مصاحب جا
نیست و هم سرمایه زندگانی اوست او راست در همه جا خواه
در دنیا و خواه در عقبی اگر حوران بهشتی با عارف دست بازند طهارت
معرفت او شکسته نشود و اگر درویشی از الله غیر الله خواهد در خانه
برا و بسته شود و این کار از خود گذشتن و با دوست پیوستن مرد تحت
خوش عالمیست عشق که هر جا استی نگویند کیستی اگر بر روی آب
روی خسی و اگر بهوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی

خواهی که سخن ز جان آگه شنوی	اسرار درون شهنشه شنوی
گم کرد ز خویش تا که استی خویش	بیخود ز همگی انی انا الله شنوی

مخاطبه چهارم در ذکر مراتب نکوئی و صنعت دلنوازی و بیان
منزلت او و توسیله او جستن چاره سازی ای عزیز نکوئی نمودن بما
راه یافتن است و دلنوازی کردن بخشنودی شتافتن است این
امریست خجسته که بجز صاحبدلان مقبل در آن قدم نزنند و این سریست
سریست که غیر صاحب نقصان اهل دل از آن دم نزنند دولت
که بوسیله او کامل توان بود دولت که بی کوشش او هیچ معرفت
حاصل نتوان نمود دل یگانه گوهریست از درج مکرمت خزانه الهی
و بهترین دردانه ایست از صدف موهبت نامتناهی

دل آینه جمال شاهیست	دل پرتو مظهر الهی است

ای عزیز بدانکه حضرت حق سبحانه در ظاهر کعبه بنا کرده از سنگ
و گل است و در باطن کعبه ساخته از جان و دلست آن کعبه بنا
بر داشته ابراهیم خلیلست و این کعبه بنا افراشته رب

جلیل استان معمور باثر طاعت مومنانست و این منظور عنایت رحمن است آن از احجار و خاک مرکب و این باسرار پاک مرتب آن بمسجد الحرام معروف و این بمقصد الانام موصوف آن مشتمل مقام ابراهیم و این متصل بالهام رب الکریم در آنجا صفت طواف محقق در اینجا صد هزار خوف از حق آن متقرن بچاه زمزم و این مشحون باه و دادم آنجا را طیبه گویند و اینجا تصفیه جویند از شرایط احرام و استیلام است و از قواعد این احرام و اعتصام است در آن رکن یمانیست در این کنوز معانیست آنجا منزل عرفات و مقامات است اینجا محل حسنات و کرامات است معموری آن بنا بنا آ ومسروری این آثار تمناست آن کعبه مجازاست و این کعبه راز

در راه خدا دو کعبه آمد منزل	یک کعبه صورتست و یک کعبه دل
تا بتوانی زیارت دلها کن	کافزون ز هزار کعبه آمد یک دل

مخاطبه پنجم در بیان فضیلت عشق تحقیقی و درجه عاشق صادق و معشوق حقیقی ای عزیز هر کس داند حقیقت محبت و داند که عشق کدامست

حجر بهشت
ای کاشی سر افرازند براه خدا
ای کاتب پنهان واقف نعمت خدا
آزاد کنم زدست این بندی تن
وست بر من ان ابد ای خدا
الصفا خواند
... زمین ... گردید ...
... است ...
... نفس ... بجز ...
تا ... از ... گذون
حجر خاکی

و عاشق کیست در این راه مرد باید بود و با دل پر درد باید بود و هر که از رنج بیشتر تمتع زر بیشتر عاشق باید پاک باشد اگر چه او را بیم هلاک باشد عشق آدمی خوار است نه نام دارد و نه ننگ نه صلح دارد و نه جنگ عشق علتی است بر دوام حیوة نه وسیلتی است بر اتمام حمات عشق دردیست که او را دوا نیست و کار عشق هرگز بعافیت مدعای عشق بی بلا نبود و چون بلائی رسد او را رد بلا نبود عاشق هم آتش است و هم آب هم ظلمت و هم آفتاب بی صبری در عشق عذاب جاودانیست و بی اخلاصی در طاعت و بال زندگانیست عشق مایه آسودگی هر چند مایه فرسودگیست هر چه عاشق نیست شو است روز را چه کز زانکه شب پره کور است دل عاشق همیشه بیدار است و دیده او گهر بار است محبت و پیوسته با محنت قرین است عاشق را صد بلا در پیش و هزار در راه در این راه گر یعقوب باید یا مجنون یا دل پر درد باید یا ناله پر خون اینجا تن ضعیف و

بسیار بخواند
از اهل زمانه عار بباید داشت
در مجلسیان کز بباید داشت
از پیش کسی کار کسی ...
امید بکردگار بباید داشت
بجمع از راه باطل ...
یا رب ز دو کون ...
از فرقت ...
در راه طلب ...
زانرو که ...
جز ... گناهان

دل خسته بخرند کس عاشقی بقوت بازو نمیکند اعـزیز
پس هر کس عزیمت عاشقی دارد گو دل از جان بردارد و هر که
قصد حرم دارد گو بادیه بازگذارد و عاشق کشی نوازش این
درگاه است ولاابالی صفت این پادشاه است عاشق را
دلی باید بغش و بهانه صبور جفاکش و سینه از شوق پر آتش در این میدان
هر کس اسب نتواند تاخت و در این بساط نرد نتواند باخت دل
عاشق خانهٔ شیر است کسی در آید در او که از جان سیر است از
ماجرای درد عشق حکایت خطاست و از محنت محبت اظهار
شکایت ناروا است بر هر که پرتو آن عشق تافت سعادت دنیا
و آخرت دریافت

مقصود دل و مراد جانی عشق است آن عشق بود که تا ابد خضر	سرمایهٔ عمر و زندگانی عشق است یعنی که حیوة جاودانی عشق است

مخاطبهٔ ششم در بیان توحید حق و کیفیت محبت محقق و اخلاص
مطلق و صدق موثق آمیز توحید نه همین است که کسی او را

یگانه داند توحید آنست که او را یگانه باشد توحید بعرف
عارف صاحب سیر تخلیص دل از توجه دوست بغیر
رمزی زنهایات تعالمات طیور گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر
وحدت صفت ذات باکمال اوست و قدرت دلیل عظمت
و جلال اوست خواست که قدرت خود بیند عالم آفرید خواست
تا جلوه دهد صورت خود را معشوق خیمه زد به که آب و
گل آدم زد آدم را مظهر آثار قدرت و حکمت خود ساخت و
او را بشرافت عقل و علم و نطق بنواخت تا آثار قدرت خود
تجلی نماید دل عارف بچیزی تسلی نیابد تجلی حق ناگاه رسد اما
بر دل آگاه رسد آری چون او متجلی شود بساط از اغیار خالی
شود و چون محبوب عیان گردد محب بدل و جان نگران گردد آنجا
که کار محبت بسامان بود چه جای حور و غلمان بود چون حق متو
نار است چه جای این منازلست انیکار هر قیمت تا با که عنایت
این کار دوستی است اکنون تا که را باشد آنکه از معرفت حق دور است

نه او هست ملک ستور است، روز را چه گناه اگر شب پره کور است
جایی که نور شعله افروزد خرمن ظلمت پاک سوزد چون روز بجلوه
در آید سیه‌کار شب را باطل نماید یکی چهل سال علم آموخت و چراغی
بنفروخت و دیگری حرفی نخواند و دل خلقی بسوخت یکی سیراب افتاد
سراب و یکی محتاج به نیم قطره آب افتاد در غرقاب نشان قرب مولا
محبت و نشان دوستی نیستی و بیزار از هستی و فارغ از خودپرستی
بر سر سودای دوستی بودن خوش است و در دوستی بلا کشیدن
خوش است محنت در نزد محبت جوابد این غلام آنم که خوش را
تاب داد طاعت کاه است و محبت کوه کاه را چه بقا بود در
برابر کوه آن محل که محبت جای گیرد عافیت زهره آن ندارد
که پای گیرد جمعی بحسین منصور رسیدند وقتی که او را بر دار میکشیدند
بطریق استفسار پرسیدند که حقیقت محبت چیست و مرد این
میدان کیست فرمود که اولها جنون و آخرها قتل یعنی اولش شکست
و آخرش دار سر ملک است هر که سر آن دارد سر در اینکار دارد

وهر که ندارد آن به که نگذارد	پای همت بر سر افلاک باید نهاد

و پشت غیرت بر آب و خاک باید داد و حق را بوحدانیت باید ستود
از او باید گفت و از او باید شنود و قطع تعلق از غیر او باید کرد رباعی

مرد ره حق سخن محقق گوید	از هر که جز او است ترک مطلق گوید
در راه حقش اگر دو صد پاره کنند	هر پاره از او دو صد انا الحق گوید

مخاطبه هفتم در ذکر سلوک و آداب عارف و بیان وظایف ارباب
معارف ای عزیز هر که دانست که خالق در حق خلق تقصیری نکرد از
بد پاک شد و هر که دانست که قسام قسمت روزی بدیگر داد حسد پاک
شد طومار قسمت بیک خطابت گفتار آدمی سقط است همه
خواب غرورند مشغول نشاط و سرورند میپندارند که آنچه بباید
دارند وای از آن دم که پرده از روی کار بردارند سخن

بجز راستی نباید گفت و راست را نباید
نهفت تو پنداری همه جا تنها دل
کانیست صحبت خلق در دست که دوش تنها نیست

صحبت

عارف‌اند با خلق صحبت و از خلق جدا صحبت دارند و فراق نیکو
امّا چاشنی شوق و ذوق به دوست گریه که از فراق است چون
و آتش و خوابه که از وصال است روح ما بهست اگرچه
شب فراق بس تاریک است دل خوش داریم که صبح وصال نزدیک است
دیدار ظلمت شب هرچند در خفاست امید روشنی خورشید پس
در قفاست آهسته باید بود ولیکن دانسته باید بود و دانسته بجز آیات
شدن روا است و نادانسته مناجات و فقر خطاست بیشتر ا
بهانه میدهند حال بهانه است و قال افسانه است سالک نیست
که باشد از این هرده و برگ از طاوس ما رنگ باید و در قارعند لیب
را آهنگ باید و گفتار دیده خود را در میانه می بیند زیرا که
خود را در میان نمی بیند هرچند که نفس طالب بقاست تا بقای جاوید
در فناست پس وظیفهٔ خردمندی طالب فنا بودن است و قدم در

طریق هستی نهادن راه بقا پیمودن	اینجمله را ابلهی و پستی بود
خودبینی و خویشتن پرستی بود	در هر قدمی زنیستی بینی اثری

جائی برسی که نام هستی نبود	مخاطبهٔ هشتم در مراتب دین و اسلام

و ایمان و صفت پرهیزکاری و شریعت و فضیلت آن بر غیر طالبان
حق چون قصد عبادت کنند و روی توجه بقصد طاعت کنند اوّل
بآب توبه دست از طمع دنیا بشویند و بجرعات استغفار از زنگ
و شرک مضمضه جویند و بروایح نفحات صدق استنشاق نمایند
و بشراب طهور اخلاص وضو سازند و بتکرار قیام و قعود دارند و بتکرار
رکوع و سجود نماز نمایند و حق را بنماز و نیاز از خود خشنود نمایند که
افضل عبادات نماز است خاصه وقتیکه با عجز و نیاز است پس
بچنین عبادت مشغول باید بود با این طاعت پیش او مقبول نباید
بود که قیامت نزدیک است و راه تنگ و تاریک است و روشنی
این ظلمت بنور دین است که دین پیروی شرع مبین است
بدانکه زاد راه قیامت دینداریست و توشه منزل آخرت پرهیز
کاریست باظهار کلمهٔ توحید و شکرانه نعمت بر مزید و شرط توحید اسلام
و بی اسلام کار دین ناتمام است آسلام اقرار به پیغمبر است و پایه

اسلام از ایمان برتر است تا بنای ایمان مستقیم باشد امید وصول به جنات
نعیم باشد زیرا که ایمان چیست بازاری و اسلام چیست بیزاری هوا
ابلیس گفت و نوا انا خیر منه گفت و اگر سیدائی که عنید اند مسلمان شود
ایمان سه وجه است بیم است و فرست و امید بیم چنانست
که ترا از معصیت باز دارد و فرست چنانست که در دل تخم محبت کارد
و امید چنانست که ترا بطاعت آرد در پرهیزکاری شعار اهل
ایمانست و شریعت را بر تقوی و ایمان رجحانست زیرا که
تقوی بی شریعت بکار نیاید و مؤمن آنست که پیروی شرع
نماید غرض از بعثت انبیا اظهار شریعت است و شریعت از حق بخلق
ودیعتست و نجات در ودیعت داریست و گناه و از ارتکاب و رجا باز دارد

سرمایه طاعت الهی دین است	پیرایه فقر و پادشاهی دین است
داروی درون پر گناهی دین است	القصه ره نجات خواهی دین است

مخاطبه نهم در ذکر و کیفیت دروش اهل طریقت و مراتب حقیقت
و شریعت و رجحان شریعت بر حقیقت ای عزیز باید دانست

که اهل الله را دو نوع طریقت است یکی طریقت شریعت دووم
طریقت حقیقت است تا همت بر هر دو باید گماشت و شریعت را مقدم
بر حقیقت باید دانست چه مرتبه شریعت از مرتبه حقیقت زیاده است
از این جهت خدا تعالی بنای حقیقت را بر شریعت نهاده است
شریعت میفرماید با که امر باش حقیقت میگوید با من باش حقیقت در
شریعت بوده است و طریقت در حقیقت موی این در آن نهانست آن
در این عیان است شریعت چیست بی بدی طریقت چیست بی ددی
چون از این هر دو گذشتی با دوستی و همره گشتی اول هدایت را احکم میکن آنگاه
نهایت میان بس آن با خلق و دولت بدایت همه درد است و نهایت
همه اندوه کشف را زندگی ای در آبست و آن طفل را شیر تعز را
استاد باید و طریقت را پیر عارف آنست که هر دو عمل نماید اگر سر عارج و دانشمند
که حقیقت مثل آبست و شریعت مثل آفتاب و روشنی عالم از آفتاب
و زندگانی آدم از آب شریعت کشتی و حقیقت دریاست از دریا گذشتن
بیکشتی خطاست شریعت در حقیقت آشنا است بی شریعت حقیقت

چو سخن بهانست شریعت راه و حقیقت منزلست راه نا پیمودن بحقیقت رسیدن مشکلست حقیقت سر او شریعت دروازه است از دروازه نگذشته بسر آمدن کرا اندازه است شریعت کلید است و حقیقت قفل سدید و گشودن قفل سدید ممکن نیست الا بکلید (مثنوی)

اگر جویای راه حق شده	در حظیره پناه حق شده
گر بیابی سوی حقیقت راه	بی شریعت مشو حقیقت خواه
تا شریعت نیکنی حاصل	در حقیقت نمیشوی کامل
با شریعت ره حقیقت جوی	ره تاریک بچراغ میپوی
تا ندانی ره حرام و حلال	قشر دکس ترا ز اهل کمال
دین اسلام شرع مصطفویست	راه ایمان سوم مرتضویست
شد اسلام مصطفی بنهاد	گشت ایمان مرتضی آباد
مصطفی وان رسول دره راه اوست	رهنما مرتضی و عترت اوست
گر تو زینگونه یابی آگاهی	عارف حق و سالک الهی
در ره معرفت قدم زده	بر تر از نه فلک علم زده

[illegible]

مخاطبه دهم در ذکر طاعت و اطاعت باقی و صبر و شکیبائی اقتباس عنایت یزدانی ای عزیز خوشه ایست آنچه ز راه باطنی و دانه او معرفت الهی است لاجرم بر بنده واجبست اگر میرد اگر حاجب است که باستعداد غیرت نفس خود ارشاد کند و تخم عبادت حق بر زمین دل پاشد و از اهتمام و لمحه خالی نباشد و بنیت خشنودی حق تعالی اطاعت و بکوشد تا میوه قبول از درجه وصول حاصل شود که در هر سری که در او سری نیست سنجیده از اوست و در هر کفی که در او جودی نیست گنجیده از اوست   شرف مرد بجود است و کرامت بسجود   هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود   بدانکه حق سبحانه و تعالی بخطاب مستطاب خود میفرماید عرض آفرینش خلق ایمان چنانکه که آفریدم تا کار سازم خوانند نیافریدم تا بی نیازم دانند هر که را در وجود آورد دم از بی سجود آورد دم و هر که سجده حق بجای آورد گوی سعادت از میدان ربود و هر که باد تکبر نماید در غضب و تحسر بر خود گشاید مقبل آنست که معبود خود را بوحدانیت شناسد

از خطیب
شب هجران عاشقان تا کی کند
گر درد دلم دوست پرواز کند
هر جا که دری بسته ... اندر بند
الا در دوست کز نیاز کند

ایضا خواهد

یارب بکرم دری برویم بگشا
راهی که بر او نجات باشد بنما
مستغنیم از هر دو جهان کن بکرم
جز یاد تو هر چه هست از دل ما
بهتر دهی

و بلطف او نازد و از غضب او هراسد و مدبر آنست که روی ارادت
از قبلهٔ طاعت او بگرداند و در اطاعت نفس پر شناعت خود در ماند
پس از طاعت او صبر باید کرد و آنچه از عبادت فوت شده جبران
باید کرد تا غم و محنت دنیا بسر آید و نهال عنایت ازلی ببر آید و
سعادت بخت سرمدی بر در آید و صبح وصال از مطلع اقبال بر آید
و آفتاب جمال او روی نماید

گر نیکی خویش را بدل میخواهی
در خیر جزای هر عمل میخواهی
در طاعت حق بکوش و با صبر بساز
گر فیض جمال لم یزل میخواهی

مخاطبه یازدهم در توصیف و ذم دنیا و طریقهٔ غیر مستقیمهٔ آن بی بقا و ترک لذت آن علی العموم
و بیزاری از آن و نافهای عزیز از حال دنیا تحقیق فیمائی و از اهل این
بی بقا چه سؤال میفرمائی چو توان گشود زبان از حق چیز یکه او ز محنت
و الام بدست آمده و بمشقت تمام نگهداشته اند و بحسرت و ناکام بگذاشته اند

انچه از دندان طاق طمطراق
دولت دنیائی ارزد فراق
اندک اندک خانمان آراستن
پس بیکبار از سرش برخاستن

[illegible marginal notes]

دنیا رباطیست در راه بادیهٔ قیامت نه در او آرام و نه جای اقامت
در او جز مایهٔ بلا و رنج و جز آسیب آزار و جفا حاصلش از گنج نیست وظیفهٔ
مردم آزاریست و شیوهٔ او بجز دغابیست هر که از او تمتع جوید بی بضاعت
گردد هر که با او ترفع خواهد از اهل شناعت گردد مغرور او
تابع نفس حریص خسیس و مسرور او مطاوع ابلیس پر تلبیس آوازهٔ
او الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و در خطبهٔ او حب الدنیا رأس کل خطیئة
آغازش همه معصیت است و گناهکاری و انجامش همه خجلت و شرمساری
هر کاری که از او برآید او را اعتباری نه و هر عشوه‌ای که از او آید
او را قراری نه نه در درستی‌اش اعتمادی توان نمود و نه بغرورش اعتقادی توان
نمود درون او همه پر گو است و بیرون او همه پر شور است همین
این هر دو جای سرور است این آن تونی است که هیچ شهسواری او را
آرام نکرده و این آن گلشنی است که هیچ کامکاری در او آرام نگرد
نازش او بیقدری و بیعافیتی است نوازش او و کم اعتباری و عاری
سعادت نازیدن کار زنانست دل از او باید برکند که مردی در آن نیست

[illegible marginal notes]

هر که دست در آغوش آورد جز سیلی قفا از وی نخورد هر که
پشت پائی بر او زند دشمن خویشتن را پای زند * بر توسن

دهر چون سواری بی زن	رام ار نشود فرود آی پی زن
هر چند بهر دو دست داری سر او	بگذار ز دست و پشت پا بر وی زن

مخاطبه دوازدهم در هدایت بکار آخرت و دلالت براه دین و شتاب
باقامت امر قیامت علی الیقین ای عزیز غیبت بخبر باید کرد و قطع
تعلق از غیر که وقت فرصت تنگست و شتاب عمر بیدرنگ است
و راه پر بیم و سفر عظیم در پیش است و صعوبت و مشقت این
منزل پیش از بیش است راهی بغایت خطیر و تاریک و منزلی بی
نهایت تنگ و تاریک و درش بقفل انقطاع در بند و کلید آن قفل
بر طاق بلند بدایت او بعدم معروف و معلوم و نهایت او بفنا
موصوف و موسوم و این راه بی توشه تا چند قدم پیش نتوان نهاد و در
دست عصای توکل باید و در پای چند موزه تامل شاید این ارا
بدقت باید پیمود و از کمینگاه این منزل باخبر باید بود که پیش پا بیاید ا

و سیلی و قفا بشمار است همیشه مرکب همت بزین باید داشتن و گوش
وجد باید گماشتن که این راهیست دور و دراز و این گورگاهیست
پر نشیب و فراز گرگان این صحرا شیر شکارند و نهنگان این دریا
آدمی خوارند این راه را بی پا و سر باید پیمودن و این راز را بزبان

و گوش باید شنود	اینجا چو رسی متاع دل گرو کن
هر چیز که ره دهد بجانش بگرو	مردانه ز جان بگذر و بی سر رو
کانجا دو هزار جان نیرزد بدو جو	مقاله سوم منطوی بر مواعظ جمیله

و نصایح دلپسند مشتمل بر دوازده موعظه موعظه اول در تحقیق معرفت
حق و عاقبت اندیشی و ترغیب عبادت حقیقت و عبادت بمعرفت
حبت مطلق است اول معرفت او حاصل کن پس طاعتش از جان و دل
کن و درویشی را شعار خود نمای و گوشه قناعت در آی و بوحدانیت او
اقرار و اعتقاد کن و جز رضای او قطع نظر هر مرادی کن و چون مرادی خود
از او درخواه و اگر خود در خواهی از عاقبت کار خود شو آگاه که اصل کار
عاقبت اندیشی است و دولت پایدار مرتبه درویشی است بیری

از کسی کمتر بسد و بر چه کند از کس بهر سد عیب پوش باش نه
عیبجوی اگر نیکی کسی نگوئی باری بدیش مگوی تشنه باش و منوش
برهنه باش و مپوش بیازار آزار و منفروش اگر درویشی تجبر چیست
و اگر درویشی تکبر چیست اگر بخودی باخود آئی و اگر باخودی محو شو
در خدای تا از صحبت اهل دنیا فرد نشوی با درویشان همدرد نشوی
درویشی لازمهٔ اهل تجرید و تفرید است و تجرید وظیفهٔ ارباب توحید است
برتر از توحید مقام نیست و توحید بمعرفت تمام نیست اهل معرفت
درویشانند و شناسای این معنی ایشانند چه آنها که حق را شناخته اند
بغیر از او نپرداخته اند هر که حق را یافت دل از غیر او برتافت

و بصحبت خلق نشتافت	آنها که ز معبود خبر یافته اند
از جملهٔ کاینات سر تافته اند	دریوزه همی کنم ز مردان نظری
مردان همه قرب از نظر یافته اند	دل بخلق مبند که خسته گردی

دل بخدای بند که بسته گردی هر چیز در این عرصه پیش آید حق
باید که از همه تر پیش آید اگر درآئی در باز است و اگر نیائی حق بی

زینکلام شیخ ابو سعید [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نیاز است پس در این میدان مرد باش و با دل پر درد باش و در
صحبت او فرد باش که هر که فرد نشود در این عرصه مرد نشود و چند تا که مرد
شوی صاحب تجربت درد شوی همین صحبت درویشان هر که
نفوس ایشان حسرت آرزوی دنیا از دولت سرمد شود و

چهره ات از خوف حق زرد شود	خواهی که در این زمانه مردی گردی
قدم در ره دین صلب و مرد گردی	روزان و شبان بگرد مردان بگرد
مردی گردی چو گرد مردی گردی	در این راه اگر نامرادی مردی
و اگر بی درد روی نامردی	شرط است که چون مرد شوی درد شوی
خالی تر و ناچیز تر از گرد شوی	هر کو ز مراد کم کند مرد شود
کم کن الف مراد تا مرد شوی	موعظه دوّم در طریق وصول

بدرجه عالی و حصول خبر آگاهی و صحبت با اهالی و فراغت از غیر اهالی
ای عزیز مصباح سعادت ابدی و مفتاح دولت سرمدی در یافتن
طریق خدمت که هر که او را نشناسد جاهل مطلق است و اگر طالبی این
راه را پاک کن و پشت بر این پشته آب و خاک کن که چون

شیخ ابو سعید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در رباعیات
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و پشت برین پشته خاک کن که چون اغیار بگذاشتی مسافت از میان برداشتی و چون از خود بریدی بدوست رسیدی بعد رسیدن خود دیدی آنچه ندیدی و دیگر اشارت را در آنجا راه نیست

وز بان ازین معنی آگاه نیست ما | آنها که همی نهند از دیده نشان
در عین تحیرند و در حیرتکان | تیریست نهان ز دیده عالمیان
از راه نمودند جستند بان | مست باش و مخروش گرم

باش و مخروش شکسته باش و خاموش که بسوی درست راه درست برند و شکسته را بدوش کشند نجات خواهی مبتلا شو بقا خواهی از پی فنا شو اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن یار باش و اغیار مباش یار فروشی شیوه اسلام است و خود فروشی کفر تمام است کمال انسان بصرف دولت باقی مثال آب و گلست اگر یار اهلست کار سهلست صحبت با اهل مرقد دل و جانست و صحبت با اهل تفرقه خانمانست آن مصاحبی است برای افزودن جان و این مصاحبی است برای ربودن نان مصاحب اهل ا

شفیق جان خود و مصاحب نا اهل رفیق نان دان

صد سال در آتشم اگر مهل بود | این آتش سوزنده مرا سهل بود
با مردم نا اهل نباید صحبت | کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود

پس دل از همه بردار و با سه تن صحبت بدار اول عالمی که ترا از عیب باز دارد و ترا بپرهیز فرماید دوم درویشی که در صحبت او متواضع باشی و بخیرات بپویی سوم صاحبدلی که بر سر و روی تو رحمت بارد باشد که چیزی از آن بر سر تو بارد و دست و پای [illegible]

بجایی بسته باز آنکه با خاکی نشستی | با هر که نشستی و نشد جمع دلت
وز تو نرمید زحمت آب و گلت | زنهار ز صحبتش گریزان میباش
تا آنکه کند روح عزیزان بحلت | موعظه سوم در احتراز از تضییع

اوقات و تخریب عمر در بلهوسی و لاطائلات ای عزیز بهترین نعمتها و نیکوترین لذتها حیاتست و حیاتی که بی یاد خدا صرف شود ماتست و آن سعادتمند از مدت عمر خود برخورده که اوقات زندگی بفکر و ذکر او شمرده مدت حیات و عمر را مغتنم دان

موعظه سوم

و فرصت وقت را عزیز و محترم دار و در ظلمات هوا و حس نفسانی میاسای و از کدورات وساوس شیطانی بیرون آی تا چند همچون مردم نااهل جاه ببازارگاه و مسجد بیگاه شب و روز در گناه احوال از معصیت تباه و چهره از زنگ خجالت سیاه نه شرمی در جوانی و نه در پیری پشیمانی عمری بکاستی و عذری نخواستی وای بر حال آنکس که از روی هوا و هوس روز سرمست شرارت و شب در خواب غرور است غافل که از خداوند خود دور است فردا است که از اصحاب قبور است بیهات بیهات زهی خرابی اوقات بکودکی پستی و بجوانی مستی در پیری سستی اندیشه کن ای مسکین که خدا را کی پرستی قولی بسر زبان خود درستی

صد خانه پر از بتان کی بشکستی	گفتم که بیک قول شهادت رستم
فردات کند خمار کامشب مستی	تا چند از ارتکاب معاصی نی دستی

شرمنده و پشیمان بودن تا کی دی رفت و باز نیاید فردا را اعتماد نشاید وقت را غنیمت دان که بسی بیاید و عمر نیاید ایام از مدت عمر خود بسی شمارد که کسی هرگز آنرا یاد نیارد و بخاطر نگذارد

وله ایضاً
[illegible] عذر لب خوش [illegible]
که نباید بوقت [illegible]
ای که بگلستی [illegible]
[illegible]

وله
[illegible]

موعظه چهارم

دی کز تو گذشت هیچ از آن یاد مکن	فردا که نیامدست فریاد مکن
بر رفته و نا آمده بنیاد منه	حالی دریاب و عمر بر باد مکن

اکنون سعادت توبه دریاب که فرصت مغتنم است و از دستی

غفلت برای که مدت عمرم آمد	عمری بغم دنی و دون میگذرد
هر لحظه ز دیده اشک خون میگذرد	شب خفته و روز مست تا چه شد
اوقات عزیز من که چون میگذرد	موعظه چهارم در مذمت دنیا

ملامت کیش و سرزنش آن اندیش و شناسائی گوهر خویش که باعث حق شناسیست پیش دوراندیش عزیز معیار عقل و تمیز جوهر خود بشناس و از قدر و قیمت خود کن قیاس که دنیا را متاعیست کاسد و بضاعتی است فاسد و بخواب چراغیست ادراک افروخته اتا بر رهگذر باد است و بنائیست از حباب خاک بر افراخته بر آتش بنیاد است نه با کس هرگز پاید و نه اعتماد او را شاید پس صلاح آنست و مصلحت چنانست که نیت از خیر نیستی مصروف داری و کار را برضای حق سازی و با خلق نیکوئی

ز ظلم [illegible]
[illegible]
[illegible]

وله
[illegible]

وله ایضاً

زری تا پیش حق بهر چه گوئی از ری انکار و بسته بمعاینت و موعود بطاعت و عبادت است آفریدن عرش و کرسی تلبیس است آنکه خدا را محتاج این گوید بتر از ابلیس است خدای سبحانه بر عرش مستولیست عبد الله داند که استوا چیست آنهائی که خدا را بشناختند بعرش و کرسی بپرداختند چه آنجا نگه شناختند ز عرش است و نه کرسی سخن چه گفتم دیگر چه پرسی پیش ازین گفتگو نتوان کرد اگر خواهی نا بجاست خورشید را چه تاوان آهن آهن است هر آینه اما گاهی نعلست و گاهی آینه کی چون آب میر بشتاب و نمیرسد کی مست خواب هر آینه میرسد آرا جواب لن ترانی گفته و بار کوه هجران بر دلش نهفته و این خانه اتم انی نهفته و کل سبحان الذی اسری بعبده کرد اگر او گرفته لفظش میگوید بیا هرش میگوید میا از آسمان کلاه میبارد و آنا برسر آنکس که سر فرود میدارد و عبد الله مرد بود و بیابانی میرفت بطلب آب زندگانی ناگاه رسید بشیخ ابو الحسن خرقانی دید چشمه آب زندگانی چندان خورد که از خود گشت فانی کرد

عبد الله ماند و شیخ ابو الحسن خرقانی اگر چیزی میدانی من گنجی بودم نهانی کلید او شیخ ابو الحسن خرقانی درین راه پایدار باش

گر بره شهوت و هوا خواهی رفت	از من خبرت که بینوا خواهی رفت
بنگر که کئی و از کجا آمده‌ای	میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت
اگر روزی صد بار خاک شوی	باز آنکه در بند خود هلاک شوی
زنهار از آن حجاب و تازیانه عتاب	تا چند ببازوی خود پست شوی
بشتاب که از فنای خود مست شوی	از مایه و سود دو جهان دست شوی
سود تو همان به که تهی دست شوی	موعظه پنجم در کوشش دنیا و فانی

و بترس از ظلم و تعدی و ناپایداری ستمکار و بیمداری جور آزار ای عزیز دنیا سرای برگشت و آدمی از برای برگشت راهیست باریک و چاهیست تاریک وای بر آن کس که چراغ ایمان را

بگشت و بار مظالم گرفت بر پشت	مکن که آه فقیری شبی برون تازد
فغان ز ادبر عرش و ملایک اندازد	ز تیر آه بترس آسمان اگر غیرت
ز سوز سینه نالان که ناوک اندازد	حذر همی کن از ناله سحرگاهی

موعظه پنجم

گر بکوه زند دود دل و سازد	بوقت نیم شبی گر بگوید الهی
هزار همچو تو از خانمان براندازد	هزار دشنه کشیدست تیغ زهر آلود
برای گردن آنکس که گردن افرازد	هزار جوشن و فولاد اگر بپوشی تو
ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد	مناز بر سر مظلوم ساکت ای ظالم
که دست فتنه ایام بر سرت تازد	درون سینه مجروح مثل مجمر آتش
بدانکه روز جزا با تو نیز پردازد	اگر بهل بکند سائل ستم دیده
خدا و بنده ترا در جهنم اندازد	ز جورهای لئیمان خیال عبد الله
که گر خسی بزند گرد و گاه نوازد	ظلم اگر چه بسیار است بسر آید

و ظالم اگرچه جبار است آخر در سر آید از گردها در آید نهار کسیرا میازار تا در نمانی در آخر که الظلم ظلمات یوم القیمه سعی کن در یعنی در هنگامه گر بی انصاف نداند که انصاف چیست انصاف داند که بی انصاف کیست

ای ستمکار ببین پیش از آن روز بترس	که ترا شومی ظلم افکند از جاه بچاه
آنکه اکنون بحقارت نگری جانب او	بشماتت کند آن روز بسوی تو نگاه

موعظه ششم

ای عزیز در ظلم مگشای و از آه مظلومان حذر نمای که در ظلم کوشیدن از خدا بیخبریست و مظلومان را کوه بکوه دوانیدن مایه دربدریست اساس ستم خرابی دین و دنیا است ظالمان را غضب الهی در کمینگاه است

ای پر بدی بد نهاده رای تو	رای تو بد است و ماجرای تو بد است
روی دارد بدی که بر تو بگردد	هر چند که بد کنی برای تو بد است

موعظه ششم در بیان احوال فریفتگان دنیا و عاقبت حال آنها و اهمال فانی شدگان مر گرا افلاک بزبان الحال ارواح از مرقد خاک خطاب ایشان با عاقبت اندیشان ای عزیز برای قصد زیارت بر ارخانها و نظر کن بدیده عبرت گورستانها یعنی چند مقابر و فراخند در آن نازنینان صد هزار که همه سعی کردند و کوشیدند و در مایه حرص و آل جوشیدند و مانده از نعیم خوردند و خمها پر زر و سیم کردند و کمرهای مرصع بر میان بستند و کلاه جواهر بر سر شکستند و بر تختهای زرین نشستند و سوداها کردند و سودها بردند و حیلها نمودند و نقدها ربودند و عاقبت مردند و حسرتها بردند و انبار خانها انباشتند

وغم دنیا بر دل گذاشتند و تخم محبت دنیا بر سینه کاشتند و آخر رفتند
و همه را گذاشتند ناگاه همه را بدر مرگ کشانیدند و شربت مرگ از دست

ساقی اجل چشانیدند	پی شناس جهان از او رسیده بنوز
مگر جارت و یکه از و شب سرا گذرد	گر شنیدی و دیدی که مرگ او را ما
زحال عالم بد و نیک از صغار و کبار	اگر هزار بمانی اگر هزار بیستر
بعاقبت کاس الموت آید ت بدور	زگفت ناصر خسرو بشنوی سخنی
خدمی کن از این چرخ روزگار غدر	و چون ما گل حال رفیقکان دنیا

چنین است که شنیدی عاقبت کار و بار ایشان این است که دیدی
پس از موت بیسند شد و حجاب اهل بردار از پیش و اگر نه وای بر تو
دوزخ ماوای تو بود انکه دوستان در خاک های تر جای یابند
و زبان حال گویا شدند که ای جوانان غافل و ای پیران جاهل گرد دنیا نگردید
گرد دنیا نباید و نمی آید و بر حال ما نظر کنید که ما در خاک خون خفته ایم
و چهره در نقاب تراب نهفته ایم و هر یک از ما دو هفته ایم و یک
هفته از یاد شما رفته ایم و ما نیز پیش از شما بر بساط کامرانی بوده ایم

و انبساط جهان فانی نموده ایم و بستان دنیا کمیده ایم و عاقبت
شربت مرگ چشیده ایم و از زندگانی وفا ندیده ایم تا خود را دیده ایم
و خبردار شده ایم و عمر بر باد فنا داده ایم و بر خاک عنا افتاده ایم
نه از اهل و عیال دیدیم رحمتی و نه از مال یافتیم منفعتی همه فانیم این
مذلت اگر در پیش نبودی قیامت اکنون ما را نه بالشی و نه فراشی و نه
سامانی نه فراشی نه بنیان حرفی و نه ندائی و نه امکان صوت و صدائی همه
بستیم مشت گدائی حظ ما از دنیا حرمانست و گوشت ما نصیب کرمانست
وقتی که ما را امکان بود و گوش هر مراد در دکان بود و ذکر دیدیم
خبری در پریشانی افتادیم و بدان حال جان دادیم اگر ندارید چنین در ما
نگرید کنون که روح هر یک می زارد و اشک حسرت میبارد
و نظر به حال خود میدارد و حال از پریشانیت و گردهای پشیمانیست
روی آرید براه حال ما کنید نگاه که نه از نام ما اثری و نه از اجسام ما
خبری ابدان ما ریزیده و استخوان ها پوسیده و خانمان ها خراب و مکان
ها تراب و دستر ها دیگری ایاب و قیمان ها از خانه غایب و خساره ها

بخاک آمیخته و دندانهای ما ریخته و زبان ما دربسته و دهان ما در هم شکسته
و تمام اعضای ما زخم خورده و آتش حرص ما افسرده مرغ روح ما از سر
پریده و سبزه حسرت از خاک ما دمیده ما در خاک تیره و شما در خواب خیره

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ وَإِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَآبُ

برخیز که همت نزک می باید کرد	وز ترک اساس کی می باید کرد
در قطع تعلق بدن احسانست	وز خواب قیامتی که ما باید کرد

موعظهٔ هفتم در ترک اسباب غفلت و ترغیب بحصول زاد راه آخرت

ای عزیز دنیا جای عبور است نه شهرستان سرور رباطیست بی اقامت و بساطیست بی استقامت زخم نیشش بی مرهم است و طلاق داده ابراهیم ادهم است خار محنت بغدادیست رانده جنید بغدادیست جرعهٔ جانسوز محبت پشت پا زده شقیق بلخیست کرشمهٔ غفلت و ندامت ملعون نظر بایزید بسطامی است خودپرستان دون همت را دیر است مردود همت سلطان ابوسعید ابوالخیر است سررشتهٔ مکر و فساد حیلی است سررشتش

باید شیخ حقانی شبلی است دلاله کوچهای مغروریست کرده مغروره شیخ ابوالحسن نوریست متاع و مطاع و تیر اجابت پر حقیقت پشت پا زده معروف کرخیست هنگامه بیداری چه معمور تهیست نفرین کرده سفیان ثوریست گرمی بازار متاع بیرواج است در خجالت مانده منصور حلاجست اسباب شقاوت را اقا قونست قفا خورده عارف حق ذوالنون است نا قبول طبایع اهل قبول است سرگشته نفرتهای بهلول است بگذاشته اتقیاست و برداشته اشقیاست هر که طالب اوست ذلیل و زبان خدا او کلیل و اصل عبرت را این آیت دلیل که قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَى

بر در که او ز گنج دل گوهر مطلب	از دوست بضاعتی مختصر مطلب
در دولت دنیوی بقا نیست ترا	جز دولت اخروی از ایزد مطلب

ای عزیز دنیا بازیگاه کودکانست و عادت و شیوهٔ او آنست که پیوسته خویشتن بیاراید تا مردان را بیاراید پس نشان خردمندی آنست که دل از دنیا بر داری و اسباب غفلت بگذاری و

پیش از رحلت دنیا حاصل کن زاد عقبی که دنیا را ثباتی و بقائی نیست و آنرا با هیچکس وفائی نیست ای عزیز قیامت را فراموش مکن و از معصیت دور باش و در طاعت کوش

اگر در طلبی اینک مراجعت — حساب امروز کن فردا چه حاجت
هم اکنون حسبکم کل من علیها — ستانند اینک از تو تخت و تاجت
بگیرد تخته تابوت اخی بسی — بخواری گر بود تختی ز عاجت
کنون از حق فراغت میتوانی — بگوئی بد است احتیاجت
ترا تا پیر باید چند کاری — که فاسد گشت از عصیان مزاجت
گشادی در فساد آنکس ز توبه — اگر چون فسرده شود بینی رواجت
ز رنج فسق و زرق ای بی‌نصیبا — مگر فضل خدا باشد علاجت

ای عزیز چون همیشه مرگ ترا در کمین است و مقام تو در زیر زمین است و بازگشت تو بسوی رب العالمین است تا چند غم دنیا بر دل و از آخرت غافل بروز در خنده و شب در خواب دل در غفلت جان و تن در جمع اسباب اندران گور همه حسرت است و بیرون همه عبرت

مقام حسرت و عبرت چه جای عشرت است

دلا در کار خود بنگر خبرها — که در راه تو می بینم خطرها
گشا از خواب غفلت چشم بیدار — بگوش هوش تو گویم خبرها
نگر در خلق گورستان بگنجد — ز یک تیر فنا جمله سپرها
بسا شاهان مه رو بند در خاک — کز ایشان در جهان مانده اثرها
معاصی هر قدر است دلتو ده — بکام نفس تو همچو شکرها
گذرگاه است این دنیای فانی — نماند مرد عاقل در گذرها
چو در پیش است مرگ ای بی‌نصیبا — تماشای جهان کن در سفرها

موعظهٔ هشتم در بیان رهبران مطلوب و گمراهان مغلوب و قبول حضرت عزت و توفیق هدایت و نشان دلها و درویشان با صدق و صفا ای عزیز بدانکه حضرت عزت اینجا از محل اسرار گردانید و ودیعت هر سری مکنونات ساینده پس از آن پردهای حجاب انگیخت و سراپای نقاب آویخت و بعضی از موالید بر عناصر و بعضی از اعراض مستعرض بجواهر تا بریاضت معلوم شود که طفل طبیعت کیست

اهل شریعت گفت و پیر نارسیده گفت و طفل کار دیده گفت
پس در دل آدمی چراغ معرفت برافروخت و علوم سرایر و صور
کیفیات بدو آموخت تا آنکه اهل هدایت بودند بحکم دلایل هرچه پیش آید
میدیدند و هر جایگه در راهی افتاد میبریدند لاجرم چون هوا را
بریاضت دور کردند و نفس را بمجاهده مقهور کردند درون پرده هر جا
خواستند شتافتند اما آنان که اهل ضلالت بودند نمودند یک
ایشان ندیدند اگر دیدند نشناختند بر نقش گرما فتنه باختند و بر سر
شاهراه دوان گمند انداختند چون دیگر نگرستند از طریقت اثری
دیدند و نه از حقیقت خبری شنیدند نه از فعل خود شری نمودند
و نه در راه دقایق می پیمودند لابد بغلبه مغلوب شدند و خود از دین محجوب
شدند پس وظیفه سعادتمندی دانش آموختن و بینش اندوختن تا آنچه
پیش آید بدلایل بدانند و هر جایگه در راه افتد ببرانند پس از آن بریاضت
هوا از خود دور کنند و نفس را بمجاهده مقهور گردانند تا بهیچ غلبه مغلوب
نشوند و از دین محجوب نشوند و اگر از مقبولان باشند در این راه فبها

و اگر از مردودان باشند العیاذ بالله چه حضرت حق سبحانه و تعالی
بعضی را بدست قبول برداشت و برخی را در نقاب رد و قبول
بگذاشت پس کسی را که حق توفیق نداد و راه ننمود آوردن انبیا
و راه نمودن اولیا او را چه سود و نشان او از دو چیز است اول
سعادت و آخر شقاوت و چون سعادت و شقاوت از ازل است
از معصیت چه جای خجلت اگرچه والذین جاهدوا در قرآن است
اما قلم رفته را چه درمانست قدر جبر پیداست و جبر قدر پنهان
راه قدر معمور است و راه جبر ویران تو مرکب در میان هر دو ویران
سخن اول و آخر بشنو که میگویم بظاهر کار بجز علت کار در قبول
ازلست سالک را در این راه دل آگاه باید از همه چیز اکراه کرد
نشان سالک این است و علامت برخوردار همین است
بدانکه پیری کردن تمامیست از غیب خبر دادن منجمیست خلق از حق
سپردن غمازیست زخم اهل کردن جلادیست راه ملامت رفتن
خواهیست امر معرفت تمامش کردن دیوانگیست امید عطا و طمع ثواب

داشتن دکان داریست صبر کردن با او بزیست کرامات
فروختن بیکی است کرامات خریدن غریبست گریه کردن سعادتست
خود از بان شکستن غنامیست یاد کردن بزبان غافلیست
اندیشه کردن جاسوسی است خاموش بودن ناموسی است
نعره زدن غایت دلبستگی است شادی کردن نهایت بیکسی است
اندوه خوردن گران جانیست اخلاص ورزیدن خلاص جوئیست
ایثار کردن دوستی است بهشت جستن بتکبریست تواضع کردن
بیچارگیست مریدی خودخواهگیست تکلیف کننده متعدیست تصرف
در تصوف کافریست خرسندی دون همتی است در پیش رفتن جاه
طلبی است در برابر رفتن بی ادبی است باز پس رفتن طمعی است
زیرکی بیخودیست انکاری بی نشانیست نام این راه زندگانیست
غنهای این میدان غفلتیست متکای این مسند بیکسی است
با آب و خاک نیارمیدن مردیست آخر کار دو بار خاکساریست
راستی رستگاریست این سخنهای پر انصافیست و نشان اولیا

آنست که بخلت نبرند و برحمت نخورند و با جبار نپوشند
و بمزد کار نکنند و از توبه دست باز ندارند و بر خدای سبحانه
هیچ نگریند و خنده نکنند مگر تبسم و از دوستی دنیا و جاه اعراض
کنند و ایشان را چهار طمع بخلق نباشد طمع مال و طمع جاه و طمع عبادت
و طمع شاد مطاوعت کسی کرده باشد که مطاوعت وی مسلسل
باشد با حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله یعنی آنکه را معنی انموم
و در حقیقت کوشیدم هر چه کردم با گوشه نشستم نمود از جمیع آنها
نشستم بود و بینایان در و شناسند و آنها اند که اگر فوت
شود از ایشان کنجهاید شان نرسد بتجهانه آنچنان مروند
که با ایشان روی از دوست بگردانند بر تکبر بیخودی و شهودی
و نمازی و نیازی نه در شهر شادایشان توقفی و نه بر فوت
کام ایشان تأسفی اگر محنت دهد صبر جویند و اگر منت نهد شکر
گویند همه هشیاران مستند و بیداران آهسته‌اند و غنی دلان
نه بر شادمانی دل بستند و نه از فوت کام آزاری جستند و در آلوهان

بو اپرستند پاکانی اند که از هستی و نیستی برستند و از نفس
و من جستند قرابه جب جاه شکستند و در حرم لی مع الله
نشستند شبها بر فلک طاعت ماهند و روز بر سریر قناعت
شاهند نه شیخ گویند خود را نه مولانا یبتغون فضلا من الله و رضوانا
همه تن خشوعند که در ایشان نیست کارشان همه نیکو که هیچ
زشت نیست پیشهٔ ایشان ذکر دایم و اکثر اوقات صائم و آسمان
به برکت دعاشان قایم و زمین از اهلیت دل ایشان قایم و لهای
ایشان ارغم الوقت خون و الف قاقشان از بیم قیامت
چون نون این طایفه الفبانند و در بحر عشق ماهیانند با وجود آنکه
هر یک قطب راهند از یکدیگر دعای خیر میخواهند

چند اقوامی که داو بندگی را داده اند	ترک دنیا گفته اند و از همه آزاده اند
روزها بار وزها در گوشها بنشسته اند	بار شبها در قیام بندگی استاده اند
نفس خود را قهر کرده روح کرده پر فتوح	زاد تقوی برگرفته بهر مرگ آماده اند
طرد النعیمی نبوده غافل از حضرت حق	سیلها با اینهمه از دیده ها گشاده اند

یکزمان از نوحه همچون نوح فارغ نیستند	همچو یحیی گو نیا از بهر زاری زاده اند
ز لب ناب تبتل الی فضل کرده آنزمان	روی خود بر خاک پای سجده بنهاده اند
رنا گویند از آن لبیک عبدی بشنوند	جمله سرمست الست از جرعهٔ آن باده اند
راحتی دیدند و ذوقی یافتند از هر دو جهان	روز و شب در کنج خلوت بر سر سجاده اند
تا بدنیا آمدند از کلبهٔ کتم عدم	سوی حضرت جز نیاز و افتقار ننهاده اند
بر نصاری تعیدانی که ایشان گشته اند	فرقه بی کر و فر زمرهٔ دل ساده اند

موعظهٔ نهم در بیان آنکه تصوف چیست و عارف کیست ای
عزیز تصوف چیست کار کردن و مزد ناخواستن رنج بردن و باز
ناگفتن از دوست حکایت ناکردن و با دوست شکایت
ناگفتن عارف از دنیا عارست و آخرت در نزد او خوارست
اورا با این و آن چکارست عارف در جهان نشان نیست از آنکه
عارف را نشانه در هیچ دو جهان نیست از نشان به آن خبر که
در جهان نیست صوفی آنست که بی نشان است لم یزل شود بی
نشانست امروز نهان و فردا نهانست پوشیده میدار دین

رازرا که فردا نه وقت بیانست اگر سر اینکار داری برخیز و قصد
راه کن نه زاد بر گیر نه کس همراه کن جوانمردی بر خود بحل کن و
جوانمردان را آگاه کن عاقبت را نیاز دار و سخن را کوتاه کن عارف
یکیست از صوفی چگویم که کیست او نه آدمیزاد است و نه آدمی
زاد بهشت خانه زاد و عارف بدوست از صوفی چگویم که خود همه
اوست دانی که زندگانی تمام کدامست آنکس که همیشه بی نام است
داغ حق بر دل و بیام است و در دل گرد دوست بر دوام است
دنیا او را دام است و عقبی داند او نه مشغول وام است و نه در
انتظار طاقت باید و ما را نیست و صبر از فراق باید و ما را نیست
هر کوه که نه برآورده مهر است ناموزونست و هر آب که نه از دریای او
همه خونست اگر پای داری در بند او دار و اگر سر داری بسته او
دار بو شد تا از آن اندیشی که اگر از بهشت سخنی بر از آنکه از
از گوشه طاقی اگر یک کس از دوستان او قبول کردی رستی و بوی سپوسی سخن علاج
شنیدم نه قبول کردم و نه انکار من نه سر فهم مرا بارد و قبول آن

چکار اینکار کن که شوم است اینکار کننده محروم است بی‌سیل
در بلا و محن و ناموم همه در دهمدان و انند که چون خم بارکش باش
بار نهنده تحت حکم باش حکم کننده نفس بت است و قبول
خلق تا رخلفرا در و مردان دوای آن تنهائی نه ما را با خلق صحبت و نه
خلق از ما جدائی بسا کس که از ما بهزار فرسنگ دور است و معنی در
حضور و بسیار کس که زانو بزانوی ما دارد و بهزار بهزار فرسنگ
دور خود را بمعنی نزدیک آورد و راه قرب صوری بسیار که نزدیکی ظاهر گرانی
دل و دوستانست و قرب باطنی و دوری در مانست اینکار بجدست نه
بذل ادب اگر جان باد در سر اینکار بر آید شاید که اینکار ما را جان
می فرساید بکوش تا جان زنده شود و تن رانده شود

دلت از دنیا بر کنده شود — چون جان تو از علم یقین زنده شود
تن در سر اینکار رانده شود — توفیق در این هر دو چو گردید رفیق
میدان که دل از جهان آکنده شود

موعظه دهم در مرتبت شکستگی و نیاز

دانکه بی نیاز را هیچ مرتبه نداد و نماز و عبادت با اخلاص و صدق فی

اختصاص و راضی بودن بقسمت و رنج کشیدن در زیادت و جها
با نفس نکار و تخلیص از دست آن جفا ای عزیز چون با دیگری ترا
نازد و چون خود دیگری ترا نیاید بهر که نیاز برد او برد تو اگرش سازد
و هر که بر او ناز کند عزیزش گرداند در لطف و کرم باز است و ترا
این همه غفلت و ناز است تو راه نرفته از آن نمودند و در
که زد این که درش نگشودند ایکار نه بروزه و نماز است بی شکستگی
و نیاز است طاعت با اخلاص و صدق نیکوست و اگرنه

چه آید از این مغز و پوست	ایزاهد خود بین که نه محرم راز
چندین نماز و روزه خویش مناز	کارت زنیاز میگشاید نه نماز
با آن چه بود نماز بصدق و نیاز	ناز کردن کار بیره زنانست و

روزه افزون داشتن صرفه نانست و ترک نمودن تماشای جهانست

نان دادن کار مردانست	آن نا شنیدی که حیدر کرار
کافران کشت و قلعها بگشاد و	تا نداد آن سه قرص جو بفقیر
هفده آیت خدایش نفرستاد	داد کوه است و نیاز گاه نماز را

بدرگاه داور بیا بنگاه از این تفاوت داده دو آئین است ایک کارگاه
کی نعل مستور و کی آیینه شاه باشی اگر و اتصاف باشود و سوار از
پیاده نماز گردد هر که نور اخلاص یافت طاعت بریا آراسته چون جامه
عاریت خواسته با دشمن ظاهر جنگ کردن آسانست کار با دشمن باطن است
که قصدش با ایمانست ای عزیز از پشیمان یاد کن و نماز طاعت خود آلود
کن بنگر که همراهان کجا شدند و چرا از تو جدا شدند دی کجا رفت امروز
کجا میرود کار دین شد شمار رفیه ماند مصاحب در زمین شد صحبت در رفته
ماند نماز را قضا است و صحبت را قضا نیست نماز را بحقیقت قضا
توان کردن قضای صحبت یاران نمیتوان کردن چون باد
مباش که با هر خس آویزی چون خاک مباش که بر سر اهل ریزی
چون آب مباش که با هر ناجنس آمیزی این پند بشنوم مکن دل
سنگم ای پارسای دین فروش دین خود بلقمه مفروش اگر رفتند
آخر الزمانیم نظری آنیم که روز و شب در عصیانیم هشیار باش که عقبه پس
باریکست کم خفت که گورت تنگ و تاریکست کرامات بر آب

رفتن است کرامات عین حقیقت گفتن است بهار است بهار تن بهار جان بهار دل بهار تن است بهار جان بقاست بهار دل وفاست این است آن باد مرده دهانی از تفرقه ایام برکنده

ای جان تو در پی هوا گشته گرو زیرا که نخرند در رشته عشق	بنشین پی کار خویش و بیاده رو صد جان به پشیزی ندهد کس بدو جو

عام بر آنند که تا دعا نبود اجابت نبود خاص بر آنند که تا اجابت نبود توفیق دعا نبود دنیا نه سرای اقامت است و نه جای آسایش اگر آسایش است آنهم آزمایش است دنیا را اگر دوست داری بده تا بماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند چون روزی تو از روزی دیگران جدا است این همه سعی بیهوده چرا است هر از کیسه بردار و بر زبان نه هر از ایمان بردار و در ایمان نه آنچه از آن تو است از تو نگردد و آنچه از تو نیست بهر ... طمع از هر که کردی اسیر او گشتی منت بر هر که نهادی امیر او گشتی رنج مردم از سه چیز است از وقت پیش نخواهند و از قسمت بیش خواهند

و از دیگران آنچه نصیب است خواهند	او بی تقاضای ایزدی راضی با

نه در پی مستقبل و نه ماضی باش پرده بتو کی دهند خود قاضی باش	ز رفت ز ازل آنچه که بودی مطلبی موعظه یازدهم در معرفت

فضایل محموده و شمایل مسعوده و اقتناع شیم رضیه مرضیه و انتزاع سیر ردیه غیر مرضیه هر که این ده خصلت شعار خود سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد با حق بصدق با نفس بقهر با خلق بانصاف با بزرگان بخدمت با خردان بشفقت با درویشان بسخاوت با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان بخاموشی با عالمان بتواضع در خانه اگر کس است یک حرف بس است دوازده چیز باید تا حق پرستی را شاید جود بی حاجت صحبت بی آفت موافقت بی عداوت دیده با امانت نشست بملامت گفتن باسلامت شناخت بجا علم است بی اشارت نفس بی خیانت لقمه با صیانت همت صاف و دل پر هدایت شب و روز در عبادت تا کار آخرت گردد کفایت مؤمن بسه چیز نجد انتعالی منزل گیرد یاد

سخاوت نیاز دون خلق
مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست
اصل ایمان چهار چیز است خوف

ورجا و حب و یقین اگر خوف نبودی ایمن بودی و ایمن بودن از خدای تعالی کفر است و اگر رجا نبودی ناامید بودی و ناامید بودن از رحمت خدای تعالی کفر است و اگر حب نبودی بغض بودی و خدای تعالی را دشمن داشتن کفر است و اگر یقین نبودی شک بودی و در خدای تعالی شک کردن کفر است هر که از سه چیز رسته است از همه بلاها جسته است از غم حسد و عذاب حرص و بیم درویشی بر هر مومن شش چیز واجبست دو بر زبان و دو بر دل و دو بر تن اما آنچه بر زبانست ذکر خدای تعالی و سخن نیکو و آنچه بر دلست بزرگ داشتن امر خدای تعالیست و شفقت بر خلق و آنچه بر تنست طاعت خدای تعالی است و رنج برداشتن از خلق چهار چیز است که نشان بدبختیست ناشکری در نعمت و بر فساد در قسمت کاهلی در خدمت بیحرمتی در صحبت بر سه چیز اعتماد مکن

بر دل و بر عمر و بر وقت دل اندک پذیر است و عمر در تقصیر است و وقت در تغیر است خدای تعالی بنده را سه چیز داد زبان و دل و تن فریضه بود که مرا بزبان یاد کنید و بدل دوست دارید و بتن او را خدمت کنی اگر مومنی بزبان استغفار کن و بدل اعتبار کن و بتن افتقار کن بر زبان حکمت و بر دل مداومت و بتن امانت و بزبان ذاکر و بدل شاکر و بتن صابر و زبان ناطق و بدل صادق و بتن سابق بزبان لطیف بدل خفیف بتن عفیف بزبان ستایش بدل نمایش بتن گذارش بزبان حمد و ثنا بدل خوف و رجا بتن عافیت از بلا بزبان قرآن و بدل ایمان و بتن فرمان هر چیز را گوهریست و گوهر مسلمانی شش است یکی آنکه چون درویش شوی در پیش خلق توانگر نمائی دوم چون بیمار شوی خود را در میان خلق تندرست نمائی سوم بزهد و عبادت مشغول باشی و خلق را از خویش کاهل فرا نمائی چهارم خلق چند با تو عداوت نمایند تو با ایشان شفقت و نصیحت کنی پنجم

بوقت هستی و بوقت نیستی یقین را درست داری ششم همه خلق را
از خود بهتر دانی و راه حق را شناسی چهار چیز باید تا سلوک این طریق را
شاید اول علم دوم ورع سوم یاد حضرت او چهارم وجد آنکه با علم
نبود جهل از هر او بود و آنکه با ورع نبود عاقبت کار او وبال بود و
وآنکه با یاد او نبود کار فسانه‌ای بود و آنکه با وجد او نبود دل او
مرده بود رضای حق در سه چیز است اول شکستن هوا دوم از
پس پشت انداختن دنیا سوم کم کردن خود در طریق خدا دنیا کمینه‌ای که
دست بگیرد یا سنگی که پای بگیرد اگر راه پاک است از مدعی
چه باک است نه دریا بدهان سگ ناپاک شود و نه سگ بهفت دریا
پاک شود بدانکه در سخاوت چون باد باش که بر کس وزی و در شفقت
چون آب باش که بر خس آمیزی اما در صحبت و خشتی باش که با
هر کس نیامیزی نشان بد سه چیز است کوتاه گرفتن امل حقیر
گرفتن عمل نزدیک دیدن اجل ای بسا کامی که از ناکامی
آید حق سبحانه بعضی را بدست قبول برداشت و بعضی را

بگذاشت حبشی زاده سیاه در بهشت و قرشی چون ماه در گشت
طوغان شاه بخدمت شیخی درآمد و بقدم او درافتاد و گفت
ای مقدم شوارع طریقت و ای یگانه جهان حقیقت خدای تعالی
بر من رحمت کند یا نه شیخ فرمود ای از یک قطره منی در ترازوی قیمت
چند منی هان بکس گمان بد مبری که از گمان خود برنخوری طوغان
شاه گفت مرا نصیحتی کن شیخ گفت باید دست هر که مولی
طلبند تر نصیحت بکند و هر که ناصح امین بود تر فضیحت
بکند باران از سنگ دریغ نیست و صحبت از ناپذیر دریغست
کسی را که حق توفیق نداد آمدن اولیا و راه نمودن انبیا
آهنی بود در کوره بی‌تاب و دانه بود در شوره بی آب از
خشم و رضا چه سود زانکه تفصل نقد فاز من هاد هر یکی را جهه
رنگی داده سلطان ازل بر سر او نوشتی کرده دیوان
ازل احتیاط ما چه سنجد پیش تقدیر او چون ترا چون گوی چوگان
کرده چوگان ازل هر چه کاری در بهاران تیرمه چون بر دهی

تا چه تخم انداخت اول دست دهقان ازل   آنچه باری خواست
آن شد پس بطلان نیز هم مشت جد و جهد را بر روی
سندان ازل تا ابد سیری نیابد دائما جایع بود هر دل و جانی
که جایع ماند در خوان ازل غیر تسلیم و رضا انصار را نیز چیست
عقل عاجز که گوید مرد میدان ازل اگر تو خالق را شناختی بدر
خلق نپرداختی نام تو نام توانگر است و در کیسه تو دانگی نه
و نه دعوی هزار دستانی میکنی یارای بانگی نه از خراب خراج
نخواهند نه هر که بر خود بیند و بر خود خندد تو پنداری که همه جا تنه
نه کالبد پیچانند میپسندند که دارند باشند تا پرده بر دارند خرقه
با دل پراکنده چون تخم تو که بر سنگ افکنده لقمه خوری هر جانی

صحبت کنی موالی زی رسوائی

ای طالبی که دعوی عشق خدا کنی	از غیر او نظر بمحبت چرا کنی
از جستجوی خلق تو بیگانه شو اگر	خواهی که دل بحضرت او آشنا کنی
حقا که شور و ولوله در آسمان فتد	آندم که تو ز بیم خدا یک ندا کنی

تنی دارد و تخ ... چون بهار
همه شب چو مرد شب بیار
... و مشک شب ...
چو سنبل و لاله زاری

در

دو زلفت ... را بهم
... جای ... جم
... بی ... داری
... از بعد هم

ملک دو عالم از تو شود گر زندگی	خود را فدای خاطر یک بینوا کنی
انصار با چو روز شوی روشن از بشی	خود را بجز در سبحان گدا کنی

انکار بدل آگاه است نه بدستار و کلاه است بر کار باش که کاروان
بر سر راه است اگر دیر پا کنی اچه گناه است انکار بفعل قویم است
با غافل مشو که خدا اگر بیند بر گناه دلیری مکن که حق صبور است
و خود را غرور مده که خدا غفور است شبی بر خیز قیامی نمای که تا قیامت
دست گیرد و دوش اگر از تو بغفلت گذشت امشب بگیر ادوش
گیر و زاد بر گیر که منزل نزدیک است از ندامت چراغی بر افروز که عقبه بس
تاریک است ایمن مشو که هلاک شوی ایمن آنگه شوی که با ایمان بخاک شوی
بیدار شو که هنگام طاعت بگاه میشود دل هشیار شو که آخر تباه میشود

غافل مشو که مرکب مردان مرد را	در سنگلاخ بادیه ها پی بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده خور	از یک نگاه گرم بمنزل رسیده اند

نعمت خوردن بشکر لذت آنجهانیست و محنت کشیدن بی صبر هلاک

بیا که سوز کمی ...
... دو ...
بطالت ... که برف ...
که هم ... غم ...

دد

اگر آئی ... دادم
و گر نائی ... کردم
بیا دو دیده داری بر دلم
بیرم ... یا سلام

جاودانیست و تحوّل زناپیست از رحمت الهی در مینی صاحب آن
که میکشند او را فرشته ثواب بسوی بهشت جاویدان و بدخوئی رهنماست
از عقوبت نامتناهی در مینی صاحب آن که میکشند او را شیطان عذاب
بسوی نیران   گر بصورت ملکی با لطافت حوری   تا بخوئی نرسی از همه دوری

حسن خلق است که از خلق باید جاوید	حسن و در روزه چه باشد که بدان مغرور

موعظه دوازدهم در امر باوصاف حمیده و منع از اوصاف ناپسندیده
ای عزیز بدانکه بهترین کارها شناختن حقتعالی است جل جلاله اول
خدا را باید شناخت که دل چیزها از دست اگر همه بدبیند او بدبیند و چون
او دهد کس نتواند که بستاند و چون او ندهد کس نتواند که بدهد او را
نگاهدار تا او ترا نگاه دارد و عمر او در پرستش او خرج کن که حساب
خرج او خواهد خواست دلیل راه علم و نماینده صراط مستقیم حق
سبحانه را او ان عقلا اند پاشم مغز از انده دان قران امام دان
نماز و روزه و حج و زکوة بگذار و غزا کن و حق تعالی را فراموش
مکن و صبور باش تا بمراد برسی و در هر کاری یاری از خدا طلب

مر مایه عمر توحید شناس و تقوی را بنیاد آن دان اعتقاد خوب را
گنج بیزوال ان خوی نیک را برای مردم اهل دان بدنکو کار بهانه
جو مباش منت بردار و منت منه ناسپاس و بیمنت مجو راه دیده
نان هر کس مخور و نان خود از هیچکس دریغ مدار دل و جان را
پاک کن بر هیچ زنان اعتماد مکن مخنث را در خانه راه مده
وفا از مردم اصلی جوی که اصیل هر گز خطا نکند توفیق هدایت را از
جانب حق تعالی دان با مردم فرومایه منشین خویشان و دوستان را دل
خوش دار بدترین عیبها بیاگفتن را دان عمر را باد انی با خبر
مردمان بیاموز و بیاموزان علم اگرچه دور باشد بطلب تا بنیت عمل
کرده باشی کم گوی و کم خور و کم خفت باش در سختیها صبر پیشه گیر
بر نا شسته و ریخته وگذشته افسوس مخور بدانچه در دست داری
شادمان مباش و آنچه از دست رفت غم و دریغ مخور زندگانی
عاقبت را شناس تمام زیرکی عاقبت شناسی را دان از آسمان هیچ
بزرگتر دان عمر را غنیمت دان تندرستی را غنیمت دان اجل را در هیچ

حال فراموش مکن از مرگ ایمن مباش و بر جبر تکیه مکن بسیم و زر دین
مفروش و زرق و عشوه مخور آنگاه بترس که ایمن باشی از فقر و درویشی
فخر کن نهان خود را به از آشکار دار ندیم جهان دیده را بگزین با ستیزه
سخن مگوی خاموشی گزین کس را بخصومت و جنگ وعده مکن از
فرمان برداری نفس حذر کن مال را فدای تن کن عقوبت باندازه
گناه کن دوست را بتواضع بنده کن از مرد جاهل اعتقاد مکن در سخن
صواب اندیش باش کس را بافراط مگوی و مستای اگرچه زیان افتد
قول از راستی باز مگیر تا نخواهندت مرو آنچه نخرند مفروش در
گذرها درنگ مکن آنچه ننهاده برمدار ناکرده بکرده مشمار در آزار
مکوش بنده حریص مباش خفته غفلت مشو از گناه لاف مزن از
درویشی مترس از داده خدای تعالی بخور تا کم نشود که حق جل و علا بخشنده است
و سودی که آخرش زیان باشد گرد او مگرد و مکر و تلبیس از برای مال
مکن از برای اندک چیزی خود را بیقدر مکن عزت را از هیچ سزاوار باز
مگذار خود را اسیر شهوت مساز در سفر خوی خود را از آن خوشتر دار که در

که در حضر و آشتی اگر صلح بر مراد نرود آماده جنگ باش کاریکه
بصلح بر نیاید دیوانگی در او بباید دشمن اگرچه حقیر بود از او ایمن
مباش از دشمن خانگی بسیار بترس با ناشناخته سفر مکن بر اندک
خود قانع باش امانت نگهدار تا تو اگر شوی تمام و درد و غم گوی را
بخود راه مده اگر در بند خیر کسان باشی خود را بنده ایشان ساز که
مردمان در حق خود خطا مکن در هر جائی که باشی گستاخ مباش
از خدای تعالی با ترس در مهمات ضعیفه ای دوست همت
مباش عهد را در حالت سخط و غضب نگاهدار چون مال و جاه یابی
از خویشان باز مدار دوستی و لهذا از خاموشی و کم آزاری دامن
کاریکه نباید کرد چیزی مگوی که عذر باید خواست سود هر دو جهان
خاموشی دان حرمت را به از مال دان از سلطان جابر و قاهر حذر
باش و اندک نوازش او را بسیار دان عفو از هیچ سزاوار دریغ مدار
راست گوی و عیب مجوی راست بدروغ مانند مگوی بخبث
اندیشه کن و آنگاه بگوی با هیچ بدی همداستان مباش بلا بصدقه دفع

مکن اگر مجال بود تدبیر با عاقلان کن پیران کار دیده را حرمت
دار از آموختن علم و پیشه عار مدار کار خود را چنان ساز که ازان در تنگنا
جرم و بهتان بر کسی منه تا انفعال بتو باز نگردد و معیوب را دشنام
مگوی و مگوی با کسی چیزی را که او نتوانی شنید چون خود را شناختی
بزرگ طاعتی دان جمع مال را اقبال دان و خرج نا کردنش ادبار
عیبی که در دست نیست دیگرا را ملامت مکن طاعت نکرده دعوی کرامت مکن

عیب کسان منگر و احسان خود	دیده فرو بر بگریبان خود
آینه روزی که بگیری بدست	خود شکن آن روز مشو خود پرست
خویشتن آرای مشو چون بهار	تا نکند در تو طمع روزگار

دوستی با دوستان و یاران موافق کن که دوستی یاران بی وفا
و نوالدرا بقائی نباشد خود را از همه کمتر دان بیهوده گوی را سر همه
احمقها دان دوستی نمودن دشمن را دوستی مدان کسی را
که تو کارش بر آید ترسان خلق انجم خود امیدوار گردان سخاوت
راست کردن وعده را دان توانگر را مطلق خرسندی دان رضا

دادن بفساد و سر معاصی دان نفاق را بد اندیشی دان صحت
و عافیت را از حق تعالی عطای بزرگ دان نسیه را مال مدان
دلیر بی سلاح را نادان بتجارت در مجلس منکر در هیچ

کس بچشم حقارت نظر مکن	تا در تو هم بدیده تحقیر ننگرند
زیرا که هر که هست ز درویش و پادشا	چون نیک بنگری همه اصل و گوهرند
تفصیل نیست میان این دو جز صفت	در خورد و خواب چون همه با هم برابرند
جود و سجود چون بگذشتی از این دو کار	باقی هر آنچه هست ز انعام کمترند

دنیا پرست مباش که دشمن خدا را پرستنده باشی از تقوی زاد
آخرت بساز بر طاعت حریص باش و بران تکیه مکن بر سایبان حسن
عمل اعتماد نیست سعدی مگر بسایه لطف خدا رود تن ادب دیا
آرزو و غرور مکن تا توانی نیاز خود بر خلق عرضه مکن زبان را بدشنام
عادت مده بغم کسان شادی مکن مجال هیچ دل را در مکن در جایگاه
تهمت مرو بنده که فروختن خواهد در خانه نگاه مدار با کس کاری
مگوی که نتواند کردن آشنا را که مشوب بود گرد او مگرد از عمارت چشم

وفادار هر که از ملالت نترسد از او بگریز و بتر خود با زن مگوی
بیمار و نادان و مست را پند مده و شغل اگرچه خورد بود بنا آزموده
مفرمای دوستان را از عیب ایشان آگاه کن از دوستان نیک
بیک جور و جفا که اگر از دوست عیب نباید اما چشم دوست عیب
نباید چون بخانه کسان روی چشم را صیانت کن مردم را بمعاشرت بیازمای
آنگاه دوستی کن مرد را با تجربه بانی بغریب با صاحبان دولت
مناکحت کن کم از ان آنی بدان را الحمقه مزن نکو ابود بر خدا ترس
مضبوط دار شریعت را تن شمار طریقت را دل حقیقت را جان
رعیت بی اطاعت را رعیت مدان در جهانگیری سلاح از
سخاوت مدار اسبار عیب خود بینا باش تا بجایی پرسی مشورت

با دشمن مکن و چون کردی حذر کن	حذر کن آنچه دشمن گفت آن کن
گر بزانو زنی دست تغابن از آن برگرد و کوته دست جنگ	گرت رایی نماید راست چون تیر چون کردی هرچه گوید مشنو

خود را از معتمدان گردان تا همه بتو اعتماد کنند بزیارت مردگان

زندگان برو راحت از رنج طلب حق او دستدار و مالرا
دشمن دار و آن کوش تا زنده شوی مست می جنبان تا کاهل
نشوی روزی از خدای جل و علا مپندار تا کافر نشوی

هر که او تخم کاهلی کارد	کاهلی کافریش بار آرد

صحبت با خردمندان دار و از کلیم خود دراز مکن نظر بر کس
در نعمت مشو با نیکان برادری گیر از معصیت بگریز اگر داری مخور
اگر داری خاموش اگر داری مگوی و اگر نداری دروغ مگوی
چون پیش بزرگان نشینی همه گوش باش و چون سخن ایشان گویند
تو خاموش باش سرمایه عمر مغتنم شمار و نجات نفس در عبادت
جوی همه وقت مرگ را یاد کن سلاح از علم ساز از آموختن
علم و لت ننگ مدار نادان را زنده مدان نفس خود را مراد مده
که بسیار خواهد خودشناسی را سرمایه بزرگ دان در همه کاری
یاری از حق طلب نما از دشمن دوست روی حذر کن از
دشمن دوست روی بپرهیز چون هیزم خشک از آتش پرهیز از

نادان مغرور اجتناب کن نادیده و ناشنیده مگوی زعیب خود

غنا باش و عیب کسان مگوی	اندر ره حق تصرف آغاز مکن
چشم بد خود بعیب کس باز مکن	بر تر دل همه بنده خدا میدان
خود را تو درین میان انباز مکن	از قول است بر گرد و در جواب

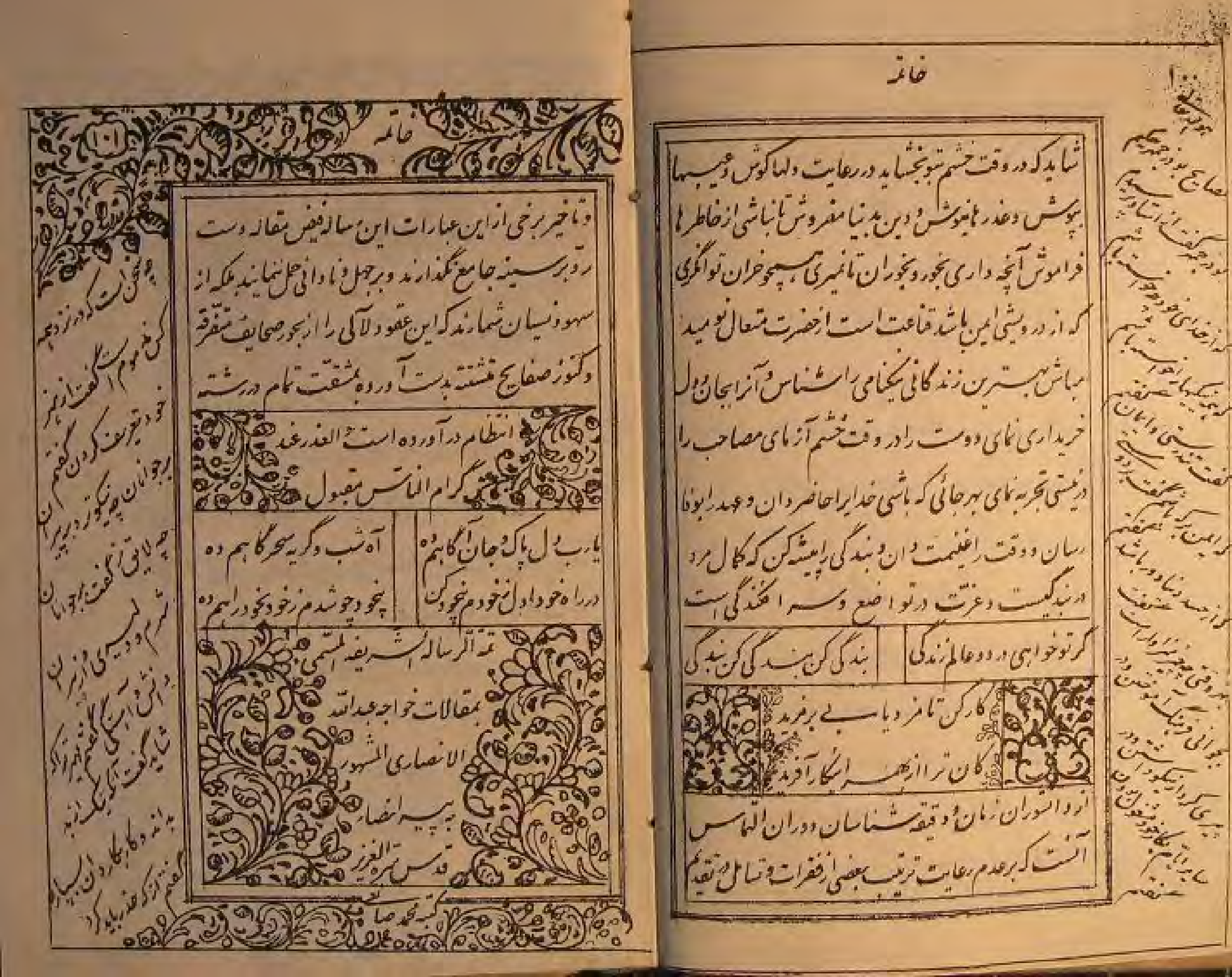
سخن بجمل منمای ناپرسیده مگوی خود را بازیچه دیو مساز در نهان بهتر از
آشکار باش اندک خود را از بسیار دیگران دان غم بیهوده مخور و
دوستی خدا را در کم آزاری شناس خود را از حال خود غافل
مساز سعادت دنیا و آخرت در صحبت دانا شناس بطاعت خود مغرور
مباش سخاوت پیشه کن عمل خود را بزبان میار منمای و مشنوان
عمل خویش را بخلق زیرا عمل نهفته زیر چشم و گوش به

طامعی که بهر فریب خلایق است	آواز چنگ و زمزمه نای و نوش تن
نشنیده که پیر هراتی چه گفته است	بنگی فروش شهر زبنگی فروش تر

از نادان و امین در اهم کش با جاهل منشین سخاوت پیشه کن و
فقر بفقر نما بحکم خدا راضی باش آنچه بخود روا نداری بدیگری روا

ا

مدار اگر شادی خواهی رنج کش اگر مراد طلبی صبور باش تواضع
پیشه کن از خود لاف مزن و نیکوئی خود مگوی عیب است بزرگ
برگزیدن خود را و از جمله خلق برگزیدن خود را از مردمک دیده
باید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را نکوئی کن تا
دریابی دل کسی را بسخن سخت رنجه مکن بنده حرص مباش فریفته
دولت مشو مال را عاریت دان تندرستی را غنیمت شمر یکرا اگر
هزار دوست کم است یک دشمن بسیار از مردم نوکیسه وام مکن حرمت
خاندانهای قدیم نگاهدار بتوانگری فخر مکن از تعصب دور باش و
زبان را از فحش نگاهدار در غیبت همان گوی که در رو توانی
گفت نیازمندان را سرزنش مکن درویشان را نا امید مساز حاجت
برادران دینی را کار بزرگ دان نکوئی خود را منت بر زبان میار
مردم را در بدی مدد مکن وفا از جوانمردان طلب نمای جوانمرد دیابت
و بخیل چون جوی ز از دریا طلب نه از جوی جامه و پلاس شسته
دار و پیشانی گشاده دار تا هر که بتو رسد بیاساید و دوستی ورا



شاید که در وقت خشم تو بخشاید در رعایت دلها کوش و عیبها بپوش و عذرها بنوش و دین بدنیا مفروش تا نباشی از خاطرها فراموش آنچه داری بخور و بخوران تا نمیری همچو خران توانگری که از درویشی ایمن باشد قناعت است از حضرت متعال نومید مباش بهترین زندگانی بیکامی را شناس و آزاد جان و دل خریداری نمای دوست را در وقت خشم آزمای مصاحب را در مستی تجربه نمای هر جائی که باشی خدا را حاضر دان و عهد را بوفا رسان و وقت را غنیمت دان و بندگی را پیشه کن که کمال مرد در بندگیست و عزت در تواضع و سرافکندگیست

گر تو خواهی در دو عالم زندگی	بندگی کن بندگی کن بندگی

کار کن تا مزد یابی بر مزید
کان ترا از قهر انکار آورد

از دانشوران زمان و دقیقه شناسان دوران التماس آنست که بر عدم رعایت ترتیب بعضی از فقرات و تسامل در تقدیم

و تاخیر برخی از این عبارات این رساله فیض مقاله دست رد بر سینه جامع نگذارند و بر جهل و نادانی حمل ننمایند بلکه از سهو و نسیان شمارند که این عقود لآلی را از بحور صحایف متفرقه و کنوز صفایح متشتته بدست آورده بمشقت تمام در رشته انتظام در آورده است العذر عند کرام الناس مقبول

یارب دل پاک و جان آگاهم ده	آه شب و گریه سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن	بیخود چو شدم ز خود بخود راهم ده

تمت الرساله الشریفه المسمی
بمقالات خواجه عبدالله
الانصاری المشهور
به پیر انصار
قدس سره العزیز

کتبه محمد صا[illegible]

نصایح الحکما

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین
اما بعد این کتاب مشتملست بر آنکه حکما از کتب قدما اختیار کرده اند
و فواید بسیار در ضمن هر حرفی مرقوم میشود و معلوم میگردد و از هر رمزی
و از هر اشارتی بشارتی مستفاد است یقین که چون سعادتمند
ارجمند از این پند دلپسند بهره مند شود و متصف بعادات پسندیده
و اخلاق حمیده که شعار ارباب دین و
دولت و دثار الباب ملک و ملت است گردد امید واثق
که بسعادت دو جهانی و دولت جاودانی واصل شود و این
رساله مسمی است بتحفة الوزرا و مبوبست بچهل باب و هر باب
بچهار نصیحت و بالله التوفیق و علیه التکلان باب اول در

در آنکه چهار چیز است پادشاهی را نگاه دارد رعایت و محافظت
دین وزیر امین با تمکین نگهداشتن عزم و فرو گذاشتن خرم باب دوم
در آنکه چهار چیز نتوان کرد الا بچهار چیز پادشاهی نتوان
کرد الا بعدل و دشمن هلاک نتوان کرد الا بدوستی محبت
نتوان افزود الا بتواضع برادران نتوان رسید الا بصبر
باب سیوم در آنکه چهار چیز از چهار چیز چاره نیست پادشاهی را
از سیاست وزیر از امانت لشگر را از تربیت رعیت را
از رعایت باب چهارم در آنکه چهار چیز را بچهار چیز حاجت
سلاطین را با وزیران باصلاح و تیر از ابسلاح اسیر ابتازیانه
تیغ را بقبضه باب پنجم در آنکه چهار چیز را دو باید ساخت
دوست بدست آوردن با همه کس نیکوئی کردن در آبادانی
کوشیدن بر خلق خدای بخشیدن باب ششم در آنکه
چهار چیز نباید کرد تا تحسر نباشد رجوع کارها بنا سزایان و نیکوئی
با ناکسان در کارها تعجیل فسق و فجور عصیان باب هفتم در آنکه

در آنکه چهار چیز بر همه خلق نیکوست عدالت در راستی در عقل و علم
صبر و سکون و تحمّل حیا و شرم باب هشتم در آنکه چهار چیز بر همه
خلق نه زیباست حقد و حسد بر مردم کبر و نخوت و عجب و خشم
و غضب کسالت و بی نمازی باب نهم در آنکه چهار چیز است که
آفت سلطانست غفلت امیران خیانت وزیران گستاخی
حقیران حسد ظریفان باب دهم در آنکه با که مدارا باید کرد اوّل
با سلطان ستمکار با مردم بیمار با طایفه هشیار با یار نیکوکار
باب یازدهم در آنکه چهار چیز موجب ثبات سلطنت است عدالت
و شجاعت مروّت و فتوت سخاوت و عطیّت مرحمت و شفقت
باب دوازدهم در آنکه چهار چیز موجب نیکبختی است اصل پاک دل پاک
دست پاک رای مستقیم با طبع سلیم باب سیزدهم در آنکه چهار
چیز موجب جمعیت است امن و استقامت نعمت و فراغت
باب چهاردهم در آنکه چهار چیز اصل دولتست فر یزدانی تایید
آسمانی الهام برگزیده احکام پسندیده باب پانزدهم

در آنکه چهار چیز نشان بدبختی است کاهلی جاهلی ناکسی
بیکسی باب شانزدهم در آنکه چهار چیز سبب شادمانیست
نواخت سلطان دعای زاهدان شادی بزرگان دیدن دوستان
باب هفدهم در آنکه چهار چیز است که بدان مغرور نباید شد
تقرّب سلطان زهد زاهدان نصیحت حاسدان دوستی زنان
باب هیجدهم در آنکه رعایت چهار چیز بر هر کس شرط است
اطاعت نصیحت شفقت امانت باب نوزدهم در آنکه چهار چیز
کارها را تمام کند پیوستن بزرگان تفکّر در داستان تدبیر
راستان شنیدن از دوستان باب بیستم در آنکه چهار چیز دلیل
الهی است خویشتن بینی و تکبّر و عیب دیگران جستن بخیلی کردن
از سفله امید داشتن باب بیست و یکم در آنکه چهار چیز است که
دلیل سعادتست قول و عهد درست تواضع نگه داشتن از در همه حال
سعی در کسب حلال باب بیست و دوم در آنکه چهار چیز دلیل شقاوت
است تکلّم با جاهلان دوستی با بدان نصیحت نپذیرفتن از فضولان

عمل کردن بقول زنان باب بیست و سوم در آنکه چهار چیز باید احتراز
نمود از شتاب و تعجیل و خشم و غضب از بخل و امساک و عجب و تکبر باب
بیست و چهارم در آنکه چهار چیز موجب فلاکت است خبث و غیبت
کردن حسد و وقاحت نمودن تکبر و نخوت طمع و شهوت باب بیست و
پنجم در آنکه چهار چیز موجب ترقی و ثروت است با دوستان مروت با دشمنان
مدارا ترک هوا و آرزو تحمل و صبر در قضا باب بیست و ششم
در آنکه چهار چیز را تغییر ممکن نیست گردانیدن قضا و قدر را باطل کردن
حق را نکو کردن بدخو را خشنود کردن خلق را باب بیست و هفتم در آنکه
چهار چیز خرد نباید و بزرگ است دشمن آتش بیماری دانش باب بیست و هشتم
در آنکه چهار چیز پادشاهی را خلل است ظلم امیر غفلت وزیر خیانت دبیر
خواری بر اسیر ستم بر فقیر باب بیست و نهم در آنکه چهار چیز را بقا نبود
حاکم ظالم و بیرحم و مال حرام گردش ایام باب سی ام در آنکه چهار چیز را
عاقبت چهار چیز است عاقبت لجاج رسوائی عاقبت خشم پشیمانی
عاقبت بدگوئی دشمنی عاقبت کاهلی خواری باب سی و یکم در آنکه

چهار چیز بچهار چیز تمام شود دانش بعقل و طاعت بورع عمل بصدق نعمت
بشکر باب سی و دوم در آنکه چهار چیز چهار چیز آورد خاموشی راحت فضولی
ملالت سخاوت مهتری شکر افزونی باب سی و سوم در آنکه چهار چیز شخص را
ضعیف کند دشمن بسیار قرض بسیار زنان بسیار عیال مع قلة
المال باب سی و چهارم در آنکه چهار چیز چهار چیز را ببرد ناسپاسی نعمت را
بیداد قوت را کسالت دولت را تکبر مروت را باب سی و پنجم در آنکه
چهار چیز را نتوان آورد سخن گفته را تیر انداخته را عمر گذشته را
قضای رفته را در آنکه چهار کار کردن چهار چیز یافتن لازم است
سؤال کردن خواری یافتن عاقبت نیندیشیدن پشیمانی دیدن
بذل بسیار کردن سبکساری یافتن با سلاطین دلیری کردن
هلاک شدن باب سی و ششم در آنکه چهار چیز دلیل نادانیست با نا
آزموده گستاخی کردن از زنان خشم و وفا داشتن از ابلهان ایمن
بودن و اعتماد نمودن با کودکان صحبت داشتن باب سی و هفتم
در آنکه چهار چیز نقصان عمر است و بیم مرگ بسیری مجامعت

کردن بسیاری گرمابه رفتن غبار میوه و قدید خام خوردن با زنان
پیر صحبت کردن باب سی و نهم در آنکه چهار چیز چهار کس را نباشد
دروغگو را مروت بخیل را سعادت حسود را راحت بدخوی را مهتری
باب چهلم در آنکه چهار چیز اصل سعادات دو جهانی و مرادات
جاودانیست فرمان بردن خدا و رسول خشنودی پدر و مادر و
استاد و خدمت علما و حکما و شفقت بر خلق خدا و حق سبحانه
توفیق رفیق کناد بالنبی
و آله الامجاد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین این چند کلمه
صد پند سودمند که حضرت لقمان پسر خود را بر رکاب آن وصیت
کرده قبلة الکتاب میر علی علیه الرحمه صورت کتابت آن
باین ترتیب بجهة یادگار نوشته ای پسر خدای عز و جل را شناس و

هر چه از پند و نصیحت گوئی نخست خود بر آن اعتماد کن سخن باندازه خویش
گو قدر مردم بدان همه کس را بشناس راز خود نگاه دار یار را در
وقت غضب بیازمای دوست را بسود و زیان امتحان کن از مردم
ابله و نادان بگریز دوست زیرک و دانا گزین در کار خیر جد و جهد کن
بر زنان اعتماد مکن و بیرا مردم مصلح و دانا کن سخن بحجت گوی جوانی را
غنیمت دان و هنگام جوانی کار هر دو جهان راست کن یاران و دوستان را
عزیز دار با دوست و دشمن روی گشاده دار پدر و مادر را معزز دار و
خدمت ایشان را غنیمت شمار استاد را بهتر از پدر دان خرج را
باندازه دخل کن در همه کارها میانه رو باش جوانمردی پیشه کن حرمت
مهمان را واجب دان در خانه هر که در آئی چشم و زبان نگاه دار جامه
و تن را پاک دار فرزند را علم و ادب و تیر انداختن و سواری بیاموز
در پوشیدن کفش و موزه ابتدا از پای راست کن در بیرون
آوردن از پای چپ کار هر کس باندازه او کن بکم خوردن و کم خفتن
عادت نمای هر چه بر خود نپسندی بر دیگران مپسند کارها بتدبیر

و پیش

دانش کن تا آموخته استادی کنی با زن و کودک راز مگوی بر چیز
کسان دل منه از بدان اصلی چشم وفا مدار بی اندیشه در سخن مشو تا کرده
کرده شمار کارهای امروز بفردا میفکن از ناکس و بخیل تا چشم هیچ مدار با
مردم بزرگ سخن دراز مگوی حاجتمند را نومید مکن از جنگ
گذشته یاد مکن بر کار رفته افسوس مخور با مردم نادان همداستان
مشو مردم را ببدی یاد مکن در کارها اضطراب مکن خود را برای دنیا در رنج
مینداز وقت آفتاب برآمدن مخسب جای نشستن خود را بدان بحرف
بزرگان گوش دار از پیران و بزرگان پیشتر راه مرو سر بزانوی مردم
منه در مجلس بزرگان بچپ و راست منگر مهمان را کار مفرمای از بهر
سود و زیان آبروی خود مبر بی ادب و متکبر مباش از فتنه و جنگ
برکنار باش چون براه میروی بخود فخر و منگر دشمن بزرگ
و کوچک خلق بزرگ مباش و از تعظیم پادشاه و وزیر غره مشو حرمت
همه را نگاهدار تا ترا حرمت دارند در رعایت دلها کوشش کن
بدنیا مغرور مشو طاعت حق را غنیمت دان راستی پیشه کن عیب

پوشی شعار خود ساز در گرد آوردن مال حریص مباش در وقت حاجت
بدعا و اوراد مداومت نمای هر چه خواهی از حق سبحانه خواه با مردم
فقیر خوش زبان باش در تالیف دلها کوش در کار بزرگ جرئت
نما غماز را مشنو در بازار بی درم و دینار مرو در خانه بیکار مباش
سائل را خشنود کن در وقت تنگی و سختی خداوند سبحانه را یاد کن که او
فریادرس بیچارگان و درماندگان و او دست رستگاری دهنده

و نجات بخشنده هر بنده

ایضا لقمان حکیم هزار فایده در هفت کلمه جمع کرده اول خاموشی
عبادتیست بی رنج و زینتی است بی پیرایه و هیبتی است بی سلطنت
و حصاریست بی دیوار و خاموشی بی نیازیست از خلق و ستر عیبهاست
و موجب راحت کرام الکاتبین است دوم سه گروه اند که ایشان را
در بدگوئی معاف باید داشت مریض و صائم و مسافر و با سه کس مدارا
باید کرد سلطان و مریض و قرضخواه و بسه کس استخفاف روا
کردن روا نبود سلطان و عالم و مصاحب در استخفاف سلطان

دانش کن تا آموخته استادی کنی با زن و کودک راز مگوی بر چیز
کسان دل منه از بدان اصلی چشم وفا مدار بی اندیشه در سخن مشو نا کرده
کرده مشمار کارهای امروز بفردا میفکن از ناکس و بخیل چشم بهی مدار با
مردم بزرگ سخن دراز مگوی حاجت منه امید مکن از جنگ
گذشته یاد مکن بر کار رفته افسوس مخور با مردم نادان همه استادان
مشو مردم را ببدی یاد مکن در کارها اضطراب مکن خود را برای دنیا در رنج
منه از وقت آفتاب بر آمدن مخسب جای نشستن خود را بدان بحرف
بزرگان گوش دار از پیران و بزرگان پیشتر راه مرو و سر بزانوی مردم
منه در مجلس بزرگان بچپ و راست منگر میهمان را کار مفرمای از بهر
سود و زیان آبروی خود مبر بی ادب و متکبر مباش از فتنه و جنگ
بر کنار باش چون براه میروی بخود منگر و منگر در پیش بزرگ
و کوچک خلق بنزل میا و بتعظیم پادشاه و وزیر غره مشو حرمت
همه را نگاهدار تا ترا حرمت دارند در رعایت دلها کوشش و این
بدنیا مفروش طاعت حق را غنیمت دان راستی پیشه کن عیب

پوشی

[illegible]

پوشی شعار خود ساز در گرد آوردن مال حریص مباش در وقت حاجت
بدعا او را مداومت نمای هر چه خواهی از حق سبحانه خواه با مردم
فقیر خوش زبان باش در تالیف دلها کوش در کار بزرگ جرئت
منما غمازی مشنو در بازار بی درم و دینار مرو در خانه بیکار مباش
سائل را خشنود کن در وقت تنگی و سختی خداوند سبحانه را یاد کن که او
فریادرس بیچارگان و درماندگان و دوست رستگاری دهنده

و نجات بخشنده هر بنده

ایضا لقمان حکیم هزار فایده در هفت کلمه جمع کرده اول خاموشی
عبادتیست بی رنج و زینتی است بی پیرایه و هیبتی است بی سلطنت
و حصاریست بی دیوار و خاموشی بی نیازیست از خلق و ستر عیبها
و موجب راحت کراما الکاتبین است دوم سه گروه اند که ایشان را
در بدگوئی معاف باید داشت مریض و صائم و مسافر و با سه کس مدارا
باید کرد سلطان و مریض و قرضخواه و با سه کس استخفاف روا
کردن روا نبود سلطان و عالم و مصاحب در استخفاف سلطان

دنیا

[illegible]



دنیا فاسد شود و در استخفاف عالم دین تباه شود و در استخفاف مصاحب مروت برود فایده سوم سه خدمت است که از بزرگان عیب نیست خدمت پدر و مادر و استاد خدمت مهمان و خدمت مرکب سواری و سه چیز سرمایه جوانمردیست

سخاوت و مروت و شجاعت

نصایح افلاطون باسکندر بعد از آنکه طلب وزارت از او نمود و قبول نکرد یاد دار خدا را نگاه دار وفا را نخست دار دین را گرد کن علم را بخور خشم را بپوش ستر را ببر همنشین بد را بردار جور

بده داد مظلوم را از بستان بهشت را

تمت الکتاب النصایح والاداب

بعون الملک الوهاب روز شنبه ۱۱

محرم سنه ۱۳۵۹ بقلم حقیر محمد صانعی

ابن مرحوم فتح الله خوانساری

غفر ذنوبه و ستر عیوبه تمام شد



قال النبی صلی الله علیه و آله

المتقین زینة

ومن اراد الله بهم فلیأمر بها

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد خاتم النبیین
وعلی آله الطاهرین بمفاد الدال علی الخیر کفاعله

چون کتاب مقالات و مناجات خواجه عبد الله انصاری رحمة
الله علیه کم یاب گردیده بود اگر هم دیده میشد ناتمام میبود
و انصاف آنکه این کتابیست پر فائده لذا این ذره بی مقدار نسخه
تمامی را که دارای اضافاتی است بضمیمه این مجموعه موسوم بزینة
المتقین که عبارت از مقدمه کوچکی و پنج حدیث شریف و چند
بیت با عبارات اخلاقی که از اشخاص بزرگ میباشد با خاتمه
مختصری بخدمت اخوان ایمانی و قارئین محترم تقدیم میدارم
ان شاء الله بظاهر لفظ قناعت ننموده و حقیر را بدعای خیر یاد
نمایند مقدمه بدانکه خداوند متعال خطاب بحبیب خود میفرماید

که

که بگو به بندگان من أفحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا
ترجعون آیا خیال میکنید شما بدرستیکه من خلق نمودم شما را
بیفائده و بدون غرض و شما بسوی ما بازگشت نخواهید نمود
بزبان ساده یعنی من از خلقت شما غرضی داشتم و شما را بدون
غرض خلق ننمودم و بسوی من خواهید آمد و غرض خود را از شما
خواهم نمود پس معلوم شد که حکیم علی الاطلاق از خلقت سموات و زمین و آفریدن
نوع بشر غرضی داشته بلکه هر دانشمندی از فعل خود غرضی دارد والا
بجای نخواهد آورد بدیهی است غرض حق را عبد نداند مگر آنکه حضرتش بیان نماید
و آنرا هم بلسان آیات و اخبار شرح داده که خلق نمودم کلیه اشیاء را
مگر بواسطه انسان و انسان را هم خلق برای خود نمودم که عبادت و شناسائی در
حق من پیدا نماید و بواسطه آن عبادت و شناسائی از نقصان بکمال آورده
قبول فیض نماید که بعبارة اخری دو جهت داشته یکی اطاعت و شناسائی خود و
دیگر رساندن فیض بمخلوقات خود و چون راه اطاعت و شناسائی را باید
معلوم فرماید تا بواسطه آن فیض خود را بعباد خود برساند لذا فرستاد
از جانب خود پیغمبرانی را که خاتم ایشان محمد بن عبد الله صلی الله

علیه و آله میباشد و برای تنظیم این عالم کون و فساد و هدایت بنوع اطاعت
و شناسائی خود قوانینی را بواسطهٔ ایشان مقرر فرموده و امر باین
نمود که هر کس بهر مقدار اطاعت و شناسائی باو پیدا کند سبب
آسایش خود و نوع خود را بیشتر فراهم نموده و زیادتر قبول فیض
از فیاض مطلق خواهد نمود و هر کس مخالفت نماید سبب بی نظمی
عالم را نیز فراهم نموده و خود را از محل فیض دور ساخته لذا رسول
اکرم میفرماید اِنّی بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الْاَخْلاقِ یعنی سبب بعثت
من تمام نمودن مکارم اخلاق است و همین فرمایش شریفش بزبان
حال خاتمیت او را میرساند و معلوم است که مکارم اخلاق عادات حسنه
را دارا بودن و عادات خبیثه را نداشتن است
زیرا که خنده و بی مزگی شیوهٔ بی مغزانست   خوی بهجت
که گردد سبب نیکوئی   و اینکه پیغمبر اکرم میفرماید من برای اتمام
مکارم اخلاق مبعوث گردیدم پس باید اخلاق را از او و اوصیاء تربیت
او صلوات الله علیهم اجمعین آموخت لاغیر و در اول مقام حضرت
امیر علیه السلام میفرماید اجتناب از سیئات اولی تر است از

اکتساب حسنات یعنی بعد از تصدیق بعقاید حقه اول باید ترک اخلاق رذیله را
نمود تا مانع مرتفع شده و مقتضی موجود گردد   آئینه شو جمال پری طلعتان
طلب   جاروب کن تو خانه و پس میهمان طلب   بابی و امّی روحی
له الفدا چه خوب شرح داده اخلاق رذیله را حضرت سجاد علی
بن الحسین علیه السلام در صحیفه خود خوبست طالبین حقیقت از روی تدبر
و تفکر مراجعه بآن اکسیر اعظم کنند و امراض باطنیه خود را که مانع از وصول
بمطلوبست بواسطه آن شناخته و از خود دور نموده و حسن خود را از خالق
خیر مسئلت بنمایند و انشاء الله عرایض حقیر را پذیرفته و آن صحیفه را نزد خود
از روی تدبر مطالعه خواهند نمود که بدانند اخلاق رذیله کدام است
تا اجتناب از آن نموده و اخلاق حسنه را بشناسند تا ایشان بآن بنمایند
و من جمله از اخلاق رذیله را در مذام الاخلاق حضرتش شرح داده و عرض
میکند اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِنْ هَیَجانِ الْحِرْصِ وَسَوْرَةِ الْغَضَبِ وَغَلَبَةِ
الْحَسَدِ وَضَعْفِ الصَّبْرِ وَقِلَّةِ الْقَناعَةِ اِلی آخِرِ اَللّٰهُمَّ نَوِّرْ
قُلُوبَنا بِنُورِ الْاِیمانِ وَاهْدِنا بِهِدایَةِ الْقُرْآنِ وَاحْفَظْنا
مِنْ شُرُورِ هٰذَا الزَّمانِ وَعَجِّلْ فَرَجَ مَوْلانا صاحِب

الزَّمانِ وَصَلِّ علی محمدٍ و آلِه و من باب یمن و تبرک ابتدا میکنیم به
پنج حدیث شریف که برکت انفاس ائمه طاهرین از وادی ضلالت
بشناسیم راه هدایت موفق و مؤید بوده باشیم

حدیث اول حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید شش
چیز را ضامن شوید برای من تا من بهشت را ضامن شوم برای شما اول چون
سخن گویید راست بگویید **دوم** چون وعده کنید بان وفا نمایید
سوم آنکه چون امانتی بشما بسپارند ادا کنید و خیانت در آن ننمایید **چهارم**
آنکه فرجهای خود را از حرام نگاه دارید **پنجم** آنکه چشمهای خود
را محفوظ بدارید **ششم** آنکه دستهای خود را آلوده بحرام نکنید

حدیث دوم اعرابی بر جناب رسول خدا وارد شد و عرض کرد مرا عملی
تعلیم کن که مال من زیاد شود مرا عملی تعلیم کن بدنم سالم شود مرا عملی
تعلیم کن که عمرم طولانی شود مرا عملی تعلیم کن که بعد از مردن با تو
محشور شوم فرمود ای اعرابی گرفته اطراف خیر را از خدا بترس و بندگی
کن خدا را تا خدا ترا دوست بدارد و طمع خود را از خلق قطع کن تا
خلق ترا دوست دارند زکوة مال خود را بده تا مال تو زیاد شود و صدقه

بسیار

بسیار بده تا بدنت سالم بماند و احسان بخویشان خود کن تا عمرت طولانی
شود و سجده بسیار کن تا با من محشور شوی **حدیث سوم** از حضرت پیغمبر
مرویست که خواندم صد و بیست و چهار کتاب آسمانی را که خداوند به پیغمبران
خود فرستاده و از آن چهار کتاب اختیار نمودم توریة موسی و زبور داود و
انجیل عیسی و قرآن محمد صلی الله علیه و آله و سلم را و از هر کدام آنها
کلمه اختیار نمودم از توریة موسی **مَن صَمَتَ نَجَی** یعنی هر که سکوت
را پیشه خود قرار داد نجات یافت و از زبور داود علیه السلام
مَن قَنَعَ شَبِعَ یعنی هر کس قناعت نمود سیر گردید و از انجیل عیسی
مَن تَرَکَ الشُّبُهاتِ نَجَی مِنَ المُحَرَّماتِ یعنی هر کس ترک کرد
شبهات را نجات یافت از محرمات و از قرآن محمد ص **وَمَن
یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُهُ** یعنی هر کس توکل بر خدا نمود بس است
او را خداوند **حدیث چهارم** حضرت ابی عبدالله علیه السلام
میفرماید روز قیامت باز میشود روضه از روضه های بهشت میرسد
نسیم خوش آن بر اشخاص تا پانصد سال راه مگر بیک صنف که نمیرسد
بانها راوی عرض کرد یا ابن رسول الله کدامند آن طایفه فرمود ایشان

عاق

عاق والدین میباشند و فرمود ادنی و کمتر عقوق والدین اف
بر خداوند اگر میدانست کمتر از ان را پس نهی از ان مینمود کما قال
الله تعالی وَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا
قَوْلًا كَرِيمًا یعنی نگویید بانها اف و روی خود را بر آنها ترش نکنید و
بگویید بانها قول کریم یعنی مؤدب بانها طرف مخاطبه شوید قال علیه السلام
هر کس بپدر و مادر خود سخت نظر کند و آنها راضی نباشند خداوند
قبول نمیکند از او صلوة او را و بتجربه رسیده اشخاصی که نیکوئی بپدر و مادر
خود مینمایند در دنیا علاوه بر آخرت مزه از ان می بینند و می برند و بالعکس
هم هر گاه بدی کنند نتیجه بدی بایشان خواهد رسید و بعضی از اعمالست
که بروی مؤثر واقع میشود که من جمله از آن خدمت بوالدین میباشد و حقوق
پدر و مادر مجازی بیش از انست که بتوانم در این مختصر بیان کنم چه رسد
بحقوق پدران روحانی و حقیقی صلوات الله علیهم که حضرتش میفرماید انا و
عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَارْحَمْهُمَا
كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا وَاجْزِهِمَا بِالْإِحْسَانِ إِحْسَانًا وَبِالسَّيِّئَاتِ
غُفْرَانًا بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ حدیث پنجم این حدیث شریف

در چهار کتاب که اصول مذهب شیعه میباشد ثبت است از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام که میفرماید هر کس نسبت خود را بشیعه گی ما بدهد و
بگوید ما دوست میداریم شما را این شیعه ما میباشد بخدا نیست این
طور هر کس پرهیز از معاصی نمود و پیروی ما نمود او شیعه ما میباشد و
علامت شیعیان ما آن است که شناخته میشوند مگر بتواضع و امانت
و شیعه ما زبانش مشغول بذکر خدا میباشد پا میدارند نماز و روزه را و نیکی
بوالدین خود مینمایند و سرکشی بهمسایگان خود میکنند و اگر فقیر باشند
بیکدیگر دستگیری میکنند و بمساکین همراهی مینمایند و بغارمین که
مردمان بده کار میباشند کمک میکنند و باطفال یتیم رسیدگی
میکنند و راستگوئی را شعار خود قرار میدهند و ترک میکنند خواندن
قرآن و زبان خود را در حق مردم نگه میدارند مگر آنکه خیر ایشان را بگویند
جابر عرض میکند یا ابن رسول الله ما امروز کسی را که موصوف باین صفات
موصوف باشد نمیبینیم فرمود یا جابر خیلی بیراهه رفتی آیا کفایت
میکند کسی را که بگوید من علی را دوست میدارم و بپای عمل که بیاید
عمل نکند کفایت نمیکند و را او باید کننده باشد نه گوینده یا

جابر اگر علی را دوست بدارد و حضرت رسول صلعم را که علی خلیفه او است دوست بدارد و عمل باحکام او نکند دوستی او برای او فائده ندارد بترسید از خدا و عمل کنید برای خدا و خداوند با کسی قرابتی ندارد و دوست ترین مردم نزد خدا کسانی هستند که طاعت و عبادت آنها بیشتر باشد والله یا جابر کسی نزدیک بخدا نمیشود مگر بطاعت و عبادت خدا و ما ولی آنانیم که پیروی خدا را مینمایند و دشمن کسانی میباشیم که معصیت خدا را مینمایند و کسی نمیرسد بولایت و دوستی ما مگر بپرهیز از معاصی و عمل بطاعات و عبادات اللّهمّ ارزقنا توفیق الطّاعة و بُعد المعصیة بحقّ محمّدٍ و آله

چون در سابق عرض شد که غرض از خلقت دو چیز است یکی معرفت و عبادت و دیگر رسانیدن فیض است باسوای خود و امّا معرفت نتیجه عبادت است و نتیجه معرفت محبت است پس بواسطه عبادت باید خود را صیقلی نمود تا معرفت حق در دل تابش نموده و بواسطه آن معرفت محبت حضرتش که غایة الغایاتست در زمینه دل هویدا گردیده و محبت حق چه و چگونه است تحصیل آن شرحی لازم دارد که خلاصه آن اینست

در معرفت در حق دوستان خدا پیدا نمودن و دوستی با آنها داشتن همان معرفت و دوستی با خدا میباشد

مثنوی

بس چو آهن گرچه تیره هیکلی — صیقلی کن صیقلی کن صیقلی
تا دلت آئینه گردد پر صور — اندرو هر سو ملیحی سیم بر
آهن ارچه تیره و بی نور بود — صیقلی آن تیرگی از وی زدود
صیقلی دید آهن و خوش کرد رو — تا که صورتها توان دید اندر او
گر تن خاکی غلیظ و تیره است — صیقلش کن زانکه صیقل گیره است
تا در او اشکال غیبی رو دهد — عکس حوری و ملک در وی جهد
صیقل عقلت بدان داد است حق — که بدان روشن شود دل را ورق
صیقلی را بسته‌ای ای بی نماز — وان هوا را کرده دو دست باز
گر هوا را بند بنهاده شود — صیقلی را دست بگشاده شود
آهنی را کاینه غیبی بدی — جمله صورتها در او حاصل شدی
تیره کردی زنگ دادی در نهاد — این بود یسعون فی الارض الفساد
تاکنون کردی چنین دیگر مکن — تیره کردی آب را افزون مکن
بر مشوران تا شود این آب صاف — و اندرو بین ماه و اختر در طواف

قعر جو پر گوهر است پر ز در	بین مکن تیره که هست انصاف جو
جان مردم هست مانند هوا	چون بگردد ممتحن شد پرده سما
مانع آید او ز دید آفتاب	چون نگردد رفت شد صافی ناب
حاصل آنکه کم کن ای پر [illegible]	صیقلی والله اعلم بالصدور

واز بدیهیات است که عقل بشر بکیفیت و کمیت غیر ممکن است در ذات
وصفات باری تعالی پی برد و چرا چنین نباشد زیرا که دانی پی بعالی
نخواهد برد مگر آنکه برتبه او برسد ولذا سر حلقه موجودات و علت ممکنات
خاتم الانبیاء والمرسلین صلی الله علیه و آله و سلم مترنم باین کلام
گردیده و عرض میکند مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ وَمَا عَبَدْنَاكَ
حَقَّ عِبَادَتِكَ و حقیقة این طور است مَا لِلتُّرَابِ وَ رَبِّ الْاَرْبَابِ
ولی راه دیگر مفتوح نموده که حضرتش میفرماید معرفتی بالنورانیة معرفة
الله هر کس مرا بنورانیت بشناسد خدا را شناخته است و چون بنا
امر باختصار و از عهده حقیر خارج است [illegible] مرحوم طالقانی رحمة الله علیه
در کاشف الاسرار که کتابیست جامع شرح از داده طالبین رجوع
بان نمایند و چون دانستن اصول عقاید خوبست لذا بعضی از اعتقادات

مرحوم شیخ اردبیلی رحمة الله علیه که در رساله مفرده خود راجع بتوحید
بیان نموده و حقیقة اصول عقاید را بطریق اختصار که مطابق باخبار
اهلبیت سلام الله علیهم میباشد بخوبی بیان نموده که بیش از
این ممکن پی بصفات واجب برد و دقیق شدن در آن بجز ملال و
حیرت حاصل وی نگردد اَوَّل آنکه عبد باید خالق خود را
یگانه بداند و اطاعت غیر او را سزاوار نداند مگر اموری
را که خود او امر باطاعت او نموده است مثل اطاعت ولد
مر والد خود را و غیر ذلک و دیگر آنکه بداند هیچ استغنائی
از مخلوقات بدون حول و قوه الهی برای او نباشد و
دیگر آنکه عبد بهمین اندازه باید بداند که وجود او بسیط است
و جزئی از برای او متصور نباشد و دیگر آنکه ذات او جزئی
نیست و دیگر آنکه صفت او عین ذات او میباشد و چنان
داند که اولی برای او نبوده است و آخری برای او نمی باشد
حَیٌّ بِلَا حَیَاةٍ زَائِدَةٍ وَمُرِیدٌ بِلَا حُصُولِ الْاِرَادَةِ عِلْمُهُ
بِالْاَشْیَاءِ قَبْلَ وُجُودِ الْاَشْیَاءِ وَبَعْدَ فَنَاءِ الْاَشْیَاءِ

وَعَالِمٌ بِكُلِّيَّاتِ الْأَشْيَاءِ وَجُزْئِيَّاتِهِ وَصَدَرَ عَنْهُ الْفِعْلُ
عَلَى طَرِيقِ الْحِكْمَةِ وَالْمَصْلَحَةِ هرچه میکند از روی حکمت و مصلحت میباشد
و در افعال خود ظلم بهیچیک از عباد و بندگان خود نمینماید و در اوامر
خود تکلیف ما لا یطاق بعباد و بندگان خود نفرموده است و اطاعت عبد برای
او سودی ندارد و مخالفت ایشان هم ضرری باو نخواهد رسانید و افعال عباد هم بین
الامرین میباشد و جایز نیست برای عبد خوض در قضا و قدر الهی و اعتقاد ما در
انبیا عصمت میباشد زیرا که اگر انبیا را معصوم ندانیم اطمینان از احکام
ساقط میشود و آیات قرآنیه را بطریقیکه ائمه علیهم السلام تاویل نموده اند ما هم
بهمان قسم مؤول بدانیم و استخفاف بقرآن عنوداً صاحبش را کافر مینماید تا
بیان راجع بفرمایشات شیخ بود ای عزیز از روی دیده تحقیق ملاحظه
کن که ما در چندی قبل چیزی میدانستیم گرچه الحال هم میدانیم و مدتی هم اگر بگذرد
و باشیم بموجب آیه مبارکه لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا دانسته های ما فراموش
خواهد شد و لذا در این میانه که هر روز و هفته و سال چند قسم برای رفتن
از خود مشاهده میکنیم باید هم خود را از خود دور کنیم گوش و هوش خود را
مطیع قرآن و فرمایشات ائمه طاهرین بداریم و گوش بدعوت خالق مهربان

بدهیم که ما را بسوی خود میخواند و میفرماید هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ
عَنْ عِبَادِهِ او است آنچنان خدائیکه قبول توبه میکند از بندگان خود
و ابن عباس در تفسیر این آیه شریفه میگوید این آیه عام است از
برای مسلمان و کافر و دوست و دشمن و لذا انسان اگر از شوق جان بدهد
جا دارد و تو اگر از خدا چیزی بخواهی و با توبه پیمانی و صفائی در خود
نبینی درست در خانه او نرفتی اگر از روی صدق و صفا از او چیزی
بخواهی ممکن نیست ترا رد نماید اگر هر چه ناهنجاریهم نموده باشی بیا و این در
را بر خود مبند و در سعادت را بواسطه سستی و غفلت و فراموشی
و هوا پرستی بر خود مسدود منما و بر تو باد بتلاوت قرآن از روی تفکر
و تدبر در آن که آن شفاء قلوب مریضه میباشد و نازل گردید در لوح
قلب قرآن را و عمل کردن باحکام آن که پاک میکند چرک درون قلب
تو را بشرط تدبر در آن مگر نمیخوانی أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ یعنی
چرا تدبر در قرآن نمیکنید و بزرگترین نعمتهای الهی میباشد
قرآن و ریسمان محکمی است که اگر متمسک بآن شویم میکشاند ما را
بسوی خدا ببین این خالق آسمان و زمین بچه زبان با بندگان

خود سخن میگوید بجز خدا برا چگونه سزاوار است بی اعتنائی بکلماتش نمود گرچه بدخواهی و بدبختی نسبت بخود است میفرماید اِنْ یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ یعنی اگر برگردید و بانتها برسانید معصیت و کفر خود را میآمرزم گناهان گذشته شما را جا دارد که بشنوند این کلام از وجد برای او حالت غشوه رخ دهد که بچه اندازه عطوف و مهربانست نسبت به مخلوقات خود بیا و دلت را زنده کن بواسطه نکردن معاصی و لقمه حرام را در شکمت جا مده که غذای حرام قلب را تاریک میکند

لقمه کان نور افزود و کمال آن بود آورده از کسب حلال

گرچه عالم عالم اسبابست ولی عزیز من مسبب الاسباب واقفست بهرکار. زمانی بر بنده خود تنگ بگیرد من باب مصلحت و حکمت میباشد ولیکن رزق را ضامن است که برساند خدا خودش میداند و عقیده مند برآنم اگر صلاح بداند باقی اسباب هرچه را بخواهد فراهم مینماید چنانچه کارش اینست

الخدائی کاین سموات آفرید از برای رفع حاجات آفرید

هرکه جویا شد بیابد عاقبت

مایه اش دوستش اصل رحمت و ما بی خبر از آنیم عزیز من تا وقت باقیست باید تدارک کنیم که اگر برگشتیم یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئاتِنا بِالحَسَناتِ مِن سجایا علیه یا من اذا سئله عبد اعطاه و اذا امل ما عنده بلغه مناه و اذا اقبل علیه قربه و ادناه و اذا جاهره بالعصیان ستر علی ذنبه و غطاه و اذا توکل علیه احسبه و کفاه (مناجات)

ای مبدل کرده خاکی را بزر	خاک دیگر را نموده بوالبشر
کار تو تبدیل اعیان و عطا	کار ما سهو است و نسیان و خطا
سهو و نسیان را مبدل کن بعلم	من همه ظلمم مرا ده صبر و حلم
ای که خاک تیره را تو نان کنی	وی که نان مرده را تو جان کنی
ای که جان خیره را رهبر کنی	وی که بی ره را تو پیغمبر کنی
ای که خاک تیره را تو جان دهی	عقل و حس و روزی و ایمان دهی
شکر از نی میوه از چوب آوری	از منی مرده بت خوب آوری
گل ز گل صفوت ز دل پیدا کنی	پیه را بخشی ضیاء روشنی

قال رسول الله تفکر ساعة خیر من عبادة سنة او سبعین سنة

چرا فکر نکنیم الخدا هست که رود نیل ابر دسته خون بر دسته آب

قرار داد و آنخدائیکه از سنگ خاره شتر بیرون آورد حملش
قیامتی را هم برپا کند آیا آنخدائی که آسمانهای عظمت را که مشاهده میکنی
بدون ستون برپا داشته و آبی را که حیاة هر شیئی بسته بوجود او است
از آسمان نازل میکند و با اینکه شمس و آفتابی خلق نموده که بواسطه آن
اشیاء عالم طبیعت را تربیت میکند و با آنکه هفتاد بار یا هفتصد بار
اسباب سحر سحره موسی را بخورد عصائی میدهد چه مانعی دارد که آنچه بخواهد
بکند و که میتواند منکر قدرت او بشود و با او همسری کند اگر از پایه
بنا را محکم بنمائیم و خدا را چنان خدائی بدانیم که خلقت اشیاء را از عدم
نموده دیگر منکر قدرت او نخواهیم شد یعنی هرچه هست از قامت
ناسازی اندام ما است ولذا باید پایه یقین خود را بنظر
نمودن در آثار صنع او و اطاعت امر او محکم بنمائیم تا بجاروب
ایمان و یقین خاشاک شبهات را از سینه خود دور نمائیم و اگر حقیقت
عمل بوظیفه خود کنیم خداوند میفهماند بما آنچه را که دیگران نمیدانند

گنج زیر خانه است و چاره نیست	پس بهدم خانه مندیش و مایست
که هزاران خانه از یک نقد گنج	بتوان کردی عمارت بی ز رنج

عاقبت اینخانه خود ویران شود	گنج از زیرش یقین عریان شود
لیک آن تو نباشد زانکه روح	مزد ویران کردنستش الفتوح
چون نکردی کار مزدش نیست لا	لیس للانسان الا ما سعی
دست خائی بعد از این گوئی دریغ	این چنین ماهی بماند زیر میغ
من نکردم آنچه گفتند از بهی	گنج رفت و خانه و دستم تهی
حایل گنج و حجاب اینخانه بود	مانع صد خرمن این یکدانه بود
خانه اجرت گرفتی و کری	نیست ملک تو به بیعی یا شری
این کری را مدتی داد و اجل	تا در این مدت کنی در وی عمل
پاره دوزی میکنی اندر دکان	زیر این دکان بود پنهان دو کان
هست این دکان کرائی زود باش	تیشه بستان و تکش را میخراش
تا که تیشه ناگهان بر کان نهی	از دکان و پاره دوزی وا رهی
پاره دوزی چیست خورد آب و نان	میزنی این پاره دوزی بر دکان
هر زمان میدرد این دلق تنت	پاره بر وی میزنی زین خوردنت
ای ز نسل پادشاه کامکار	با خود آ زین پاره دوزی ننگ دار
پاره برکن از این قعر دکان	تا برارد سر بپیش تو دو کان

پیش از آن کاین مهلت خانه گری | آخر آید برنخورده زو بری
پس ترا بیرون کند صاحب دکان | وین کانرا برکند از روی کان
تو زحسرت گاه بر سر میزنی | گاه ریش خام خود بر میکنی
کای دریغا آن من بود این دکان | کور بودم برنخوردم زین مکان
ای دریغ این گنج را بگذاشتم | آب حیوان را بخاک انباشتم
ای دریغا بود ما را برد باد | تا ابد یا حسرتا شد للعباد
ای دریغا ای دریغا ای دریغ | ماه من پنهان بماند زیر میغ

قل لا اسئلکم علیه | اکبر اعظم | اجرا الا المودة فی القربی

بدانکه افضل عبادات و اکمل طاعات بعد از ایمان بخدا و پیغمبر است بلسان اخبار یکی اصلاح ذات البین و خدمت بآنها میباشد و دیگر دوستی با اهل بیت طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و اصلاح ذات البین و رفع گرفتاری از جامعه مؤمنین نمودن منت دارد که اگر حاجتی از برادر مؤمن برآوری ثواب یک حج و عمره مقبوله در نامه عمل تو بنویسند و این دو عمل از تمام عبادات بنده را زودتر بحق نزدیک مینماید و برای تحصیل دوستی ائمه راهی بهتر از اطاعت فرمایشات آنها نیست

که همان طاعت آنها نور دوستی را در قلب خواهد آورد اللهم ارزقنا محبتهم و اجعلنا من خدام شیعتهم بمحمد و آله الطاهرین لیس العلم فی السماء حتی ینزل الیکم و لا فی الارض حتی یخرج لکم بل هو مجبول فی نفوسکم تأدبوا و تخلقوا باخلاق الروحانیین حتی یظهر لکم میفرماید نیست علم در آسمان تا فرود آید بسوی شما و نه در زمین است تا بروید از برای شما بلکه جبلی شما قرار داده است خداوند مؤدب بشوید بآداب اخلاق روحانیین تا نور علم بقلب شما تابش کند و ظاهر شود برای شما و بهترین آداب اخلاق برای شما بعد از عقاید حقه نماز شب و قیام لیل است لذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید یا علی علیک بقیام اللیل علیک بقیام اللیل علیک بقیام اللیل تا سه مرتبه تأکید بحضرتش مینماید و حضرت سجاد علیه السلام میفرماید قائمین بلیل احسن وجها میباشند که مقصود وجه باطن است زیرا که با خدا خلوت نمودن وجه قلب را نورانی میکند و حضرت امیر صلوات الله علیه میفرماید قیام لیل را ترک نکنید اگر باندازه دوشیدن شتری باشد و از حضرتش سؤال نمودند نافلة اللیل که است فرمود برخواستن

است از جای خود برای نماز خالصاً لوجه الله و هیچ غرضی نداشته
باشد مگر رضایت خدا را و خداوند بواسطه آن شرف و عزت خواننده را در پیش
مؤمنین زیاد مینماید و منع میکند او را که اذیت بر مردم کند و همچنین مردم باو
اذیت نخواهند نمود و این قیام اللیل مثل رهبانیت امت سابق میباشد
برای امت محمد و جبرئیل دیگر دارد در قائمین بلیل عادات
پیغمبران ظاهر خواهد شد و ترک میکنند اخلاق بهائم را و نفس اماره را قلب بنفس
مطمئنه میکند و محل الهام الله میشوند و مؤمنین را دوست میدارند طوبی برای
کسی میباشد که بهره از نماز شب میبرد در روز ما نیکه پیغمبر خاتم در مقام محمود ایستاده
باشد و قائمین بلیل گرداگرد او ایستاده و حضرتش شفاعت عاصیان
از امت خود امینماید اللّهمّ وفّقنا لما تحبّ و ترضی وصلّی الله علی محمّد
و آله قال علی علیه السّلام کفاک ادباً لنفسک اجتناب ما تکرهه
لغیرک بس است ترا از برای ادب کردن نفس دوری کردن از آنچه مکروه
میشمری از غیر خود حاصل آنکه هر طالب سعادت باید دیگران را آینه
خود قرار بدهد و آنچه از ایشان سر میزند در حسن و قبح آن نظر و تأمل کند اگر
عمل قبیح است مواظبت کند که آن عمل از او سر نزند

(بابا افضل)

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی — وی آینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست — از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

(بابا افضل)

ای عقل تو فی محاط و حق بر تو محیط — سرگشته بدین محاط و سوی محیط
در بند کشش بکوش شاید زین سبیل — بگذشته و داری ازین کهنه بسیط

(بابا افضل)

از خلق زراه بیهوشی برهی — وز خود زره سخن فروشی برهی
زین هر دو بدین و کر بکوشی برهی — وز خلق و خود جز بخموشی نرهی

(بابا افضل)

ای آنکه خلاصهٔ چهار ارکانی — گویم سخنی ز عالم روحانی
دیوی و ددی و ملکی و انسانی — در تو است هر آنچه غالب آئی آنی

(بابا افضل)

با داده قناعت کن و با داد بزی — در بند تکلف مرو آزاد بزی
در به ز خودی نظر مکن غصه مخور — در کم ز خودی نظر بکن شاد بزی

(بابا افضل)

ز دو دیده بدوز تا دلت دیده شود — زان دیده جهان دیگرت دیده شود
گر تو ز سر پسند خود برخیزی — احوال تو سر بسر پسندیده شود

(تجلی)

زانکه منزه بود ذات و صفات — در درس و کلام و حکمتش نیست ثبات
در طبع بدان بجهل برگردد علم — در طینت ما زهر شود آب حیات

(فنائی)

تا ما بتمام معنی انسان نشویم — از صدق و صفا مطیع قرآن نشویم
آسایش ما چو کیمیا نایاب است — تا آنچه خدای گفته ما آن نشویم

(سحابی استرابادی)

گر راه روی مخواه آوازه و نام — از خود بگریز و باخود اگیر آرام
از خویش نگفت مرد عاقل هیچی — مرده صفت است مرغ زیرک در دام

(مولانا جامی)

از رنج کسی بگنج وصلش نرسید — وین طرفه که بی رنج کس آن گنج ندید
هرکس که دوید گو نگرفت بدشت — لیکن نگرفت گور جز آنکه دوید

(امیر حسین هروی)

ای سایه تو مرد صحبت نور نه — رو ماتم خود گیر گزین سور نه
اندیشه وصل آفتابت نرسد — مباز بدین قدر کز و دور نه

(غیرت همدانی)

ای همنفسان که دردناکیم همه — در اصل زنگ جوهر پاکیم همه
غیرت دل بجد بگیر چرا رنجانیم — تا چشم بهم زنیم خاکیم همه

مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِيْنَ صَبَاحًا فَتَحَ اللهُ عَلٰى قَلْبِهِ اَبْوَابَ الْحِكْمَةِ

میفرماید هرکس خالص شد برای خدا چهل صباح باز میکند خدا و بر قلب وابواب حکمت را میر باید که عمل آخرت نتیجه بخش است که از روی خلوص نیت و محکمی یقین از عامل بروز کند هرچه خالص تر باشد مقام و درجه عمل بالاتر است این است که حضرت رسول ص میفرماید لِکُلِّ امْرِءٍ مَا نَوٰی ممکن است بعمل را دو کس بجا آورند یکی بواسطه خلوص نیت و زیادی یقین خود نتیجه بگیرد و دیگری بلا نتیجه بماند نیت و یقین بمنزله روغن در چراغ است در صورتی چراغ میسوزد که روغن داشته باشد لذا عمل برای آخرت در صورتی اثر دارد که از روی صدق و صفا

وخلوص نیت بوده باشد این است که مرحوم مجلسی علیه الرحمه شرحی
از حالات خود را در کتاب صدف مشحون ذکر نموده اینک بحضور
عزیزان محترم عرضه میدارم میفرماید در اول ریاضت خود مشغول
شدم بتدبر در آیات قرآنیه بعد از آن صمت اختیار نمودم در چیزهائیکه
فائده در آن نمیدیدم تا اینکه بجائی رسیدم که بغیر از ذکر خدا
چیز دیگر نمیگفتم و اجتناب نمودم از غذاهای لذیذ و کم نمودن مناکح
خود را و بریدم مراوده با اشخاص را مگر معاشرت با اهل خیر اختیار
ننمودم که از معاشرت آنها خیر کثیر یافتم و ترک نمودم خواب کثیر
را و بودند کسانیکه با من اشتراک در ریاضت داشتند و ذکر
آنها این بود یا حیُّ یا قیّوم یا لا اِلهَ اِلّا اَنتَ ولی ذکر من در
شبانه روز یا الله بود با توجه قلبی تا میتوانستم ذکر غیر را از
قلب خود خارج مینمودم و هر کس این عمل را خالصاً لوجه الله
بجای آورد هدایت بسوی حق خواهد کرد دید و نزدیکترین آداب
بسوی حق منسوب میشد شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب
دیدم و سوال نمودم از حضرتش که نزدیکتر راه برای عبد بسوی خدا

چه راهی میباشد در جواب فرمودند همین مقامست که طی نمودی لذا
آیه شریفه بسم وارد وَمَن جاهَدَ فینا لَنَهدِیَنَّهُم سُبُلَنا اللّهم
اجعلنا مِنَ المُجاهِدینَ بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرینَ قالَ عَلیٌّ عَلَیهِ
السَّلامُ مَن طَلَبَ شَیئاً نالَهُ اَو بَعضَهُ فرمود هر کس طلب کرد چیزی
را میرسد بتمام آن یا بعض آن طلب نموده خود

ای دل تو اگر مست نه هشیاری — زان پیش که بگذرد جهان بگذاری
کم خسب بوقت صبح کاندر پی هست — خوابی که قیامتش بود بیداری

(بابا افضل)

چندان برو این ره که دوئی برخیزد — گر هست دوئی ز رهروی برخیزد
تو او نشوی ولی اگر جهد کنی — جائی برسی کز تو توئی برخیزد

(فیض لاهیجی)

هر دل که هوای عالم راز کند — باید گره علاقه را باز کند
دربست تعلقات دنیای دنی — در دام چگونه مرغ پرواز کند

(اوحد کرمانی)

اسرار حقیقت نشود حل بسؤال — نی نیز بدر باختن حشمت و مال
تا خون نخوری جان نکنی پنجه سال — از قال ترا راه نمایند بحال

(بابا افضل)

آنکس که درون سینه را دل پنداشت	گامی دو نرفته جمله حاصل پنداشت
تسبیح و سجاده توبه و زهد و ورع	این جمله رهیست خواجه منزل پنداشت

(بابا افضل)

تا گرد دمی آنچه ترا فرمودند	خواهی که چنان شوی که مردان بودند
ز راه نرفته زان ترا ننمودند	ورنه که زد این در که درش نگشودند

(میر علی)

علمی که در او عمل نباشد عار است	هر سبحه که بی ذکر بود زنار است
هرکس که بعلم بعمل مینازد	عالم نبود عامی مشعل دار است

(سحابی استرابادی)

هرکس که نه ترک اعتبار خود کرد	او کار خدا نکرده کار خود کرد
زاری و نیاز و عشق خواهد محبوب	کس را نتوان بزور یار خود کرد

(قطب)

ناشسته چیز میاید ز کونین	بد انستن عمل کردن شدن عین
چه علت از عبادت عین گردد	ولت آینه کونین گردد

خالی

(جامی)

چندی پی علم و مذهب و کیش شدم	یکچند دیگر طالب درویش شدم
دیدم که دلست طالب هر فیضی	برگشتم و طالب دل خویش شدم

(الفت)

تا گشت دل شکسته ام خلوت دوست	با غیر نپرداختم از صحبت دوست
او یکنفس از مسیح منی غافل نیست	من بهر چه غافل شوم از خدمت دوست

(مسجون)

مسجون نه سوال و نه جواب باید	با دیده نفس خود خطاب باید
اشیا همه پیش وی تو جلوه گرند	دیگر چه معلم چه کتاب باید

(بابا افضل)

یارب چه خوش است بی دهن خندیدن	بی زحمت پا گرد جهان گردیدن
بنشین و نظر کن که بغایت نیکوست	بی منت دیده خلق عالم دیدن

یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللهِ وَابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَةَ

ومن جمله محبت با دوستان خدا اکبر اعظم است لذا صلوات
بر محمد و آل محمد از روی عقیده و توجه کار ها صورت میدهد و حقیر از

حقیر

ختم آن نتیجه ها بر داشتم و طریقه ازاده طبق اخلاص گذارده و
بعنوان هدیه باخوان ایمانی بیادگاری میسپارم و آن در چهارده
روز روزی هزار و چهار صد مرتبه صلوات فرستادن است و هر
صد مرتبه را بروح یکی از چهارده معصوم صلوات الله علیهم اجمعین
ابتداء از حضرت رسول با توجه تقدیم میدارند و بهتر از روز
جمعه شروع نمودن و شب جمعه ختم نمودن است اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی
مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا حُبَّكَ وَحُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ وَحُبَّ
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُونُوا
دُعَاةَ النَّاسِ بِالْخَيْرِ بِغَيْرِ اَلْسِنَتِكُمْ لِيَرَوْا مِنْكُمُ الْاِجْتِهَادَ
وَالصِّدْقَ وَالْوَرَعَ حضرت صادق علیه السلام میفرماید بوده
باشید خواننده مردم بسوی خیر بغیر زبانتان تا ببینند از شما جهد
و جهد در عمل و راستی و پرهیزکاری یعنی بصفت و تزکیه خود
بنمائید تا مردم اخلاق و عادات پسندیده شما را دیده
بسوی حق دعوت شوند که همان معالجه خود را نمودن از
اخلاق رذیله و مودب گردیدن باداب حسنه در معنی هدایت

خلق است بسوی حق و هر کس هم طالب هدایت باشد باید علم و عمل
جمع نموده و حقیقةً خدا را بخواند تا خدا هادی و راهنمای او
بگردد و دیگر نه غلظت ضاد را لازم و نه بوق نشا بخواهد و نه صورت
مرشد جزء است قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَوْضَعُ الْعِلْمِ مَا وَقَفَ
عَلَى اللِّسَانِ وَاَرْفَعُهُ مَا ظَهَرَ فِي الْجَوَارِحِ وَالْاَرْكَانِ میفرماید پست
ترین علم آن است که بایستد بر زبان و مودی بعمل نشود و بالاترین
علم آنست ظاهر بوده در جوارح و ارکان که مقصود حضرتش آنستکه علم
با عمل زینت دارد لقلقه زبان و عمل از روی ریا هم مثلاً
شرک خفی است لذا عمل آن عالمی زینت دارد که حقیقةً طلب رضای
حق را داد آن مقصود داشته باشد نه غیر حق را و از فرمایش حضرتش چیز دیگر
هم استفاده میشود و آن اینست که عالم بلسان اخبار عالم باحکام است
نه عالم بصرف و نحو بابست کسی عالم باحکام باشد و علم صرف و
نحو نداند یا بر عکس

بوسعید

در دل همه شرک روی بر خاک چه سود	بانفس پلید و جامه پاک چه سود
زهر است گناه و توبه تریاق و سبب	زریاق بدست راه دادی چه سود

(فنائی)

در هر قدمی که میگذاری بزمین / تخمی شود از تو در دل خاک دفین
از نیک و بد آنچه میکنی سبز شود / مجبور بضبط کشته های تو یقین

(بابا افضل)

تا چند روی ازپی تقلید و قیاس / بگذر ز چهار عنصر و پنج حواس
گر معرفت خدای خود میطلبی / در خود نگر و خدای خود را بشناس

(عماد کرمانی)

هر دم بر دیگری نمی باید رفت / جز پیش بزوری نمی باید رفت
چون آب بهر زمین نمیباید شد / چون باد بهر دری نمی باید رفت

(مجنون)

مجنون بخدا اگر توکل بکنی / این بته خار را پر از گل بکنی
در باغ شریعت تو اگر پا بنهی / این ظلمت نفس را تبدل بکنی

(رافعی نیشابوری)

در جامهٔ صوف بسته زنار چه سود / در صومعه رفته دل ببازار چه سود
زآزار کسان راحت خود میطلبی / یک راحت و صد هزار آزار چه سود

باعث

(باعث همدانی)

آخر نفسی بدوست همدم نشدیم / در خلوت وصل یار محرم نشدیم
ملا و حکیم و صوفی و شیخ شدیم / این جمله شدیم هیچ آدم نشدیم

(بهائی عاملی)

گفتیم مگر که اولیائیم نه ایم / با صوفی صفه صفائیم نه ایم
آراسته ظاهریم باطن نه چنان / القصه چنانکه مینمائیم نه ایم

(سحابی استرابادی)

هر کس که نه ترک اعتبار خود کرد / او کار خدا نکرد کار خود کرد
زاری و نیاز و عشق خواهد محبوب / کس را نتوان بزور یار خود کرد

(تنها)

گر علم فلاطون همه از بر داری / سودت ندهد چو نفس کافر داری
تنها نه همین سر بنه از بهر سجود / از سر بنه آنچه را که در سر داری

(مجنون)

ای بیخبر از دوست چه با خود همه / تا کی چه بهانیم بچرا دو رمه
بردار سر از چرا و یکدم بنگر / یکدسته بعالمند لی خود همه

الغفر

(الفت)

تا گشت دلم بکنج خلوت دوست	با غیر نپرداختم از صحبت دوست
تو یکنفس از بیچو منی غافل نیست	من بهر چه غافل شوم از خدمت دوست

(مسجون)

مسجون بچه تحصیل رضای تو کند	خود را بچه گونه آشنای تو کند
چون چاره درد خود نمیداند او	جانست عطای تو فدای تو کند

(حسن دهلوی)

دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس	صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس
شرمنده شوم اگر بپرسی عملم	ای اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس

کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ یَأمُرُونَ بِالمَعرُوفِ وَیَنهَونَ عَنِ المُنکَرِ خداوند می فرماید بوده باشید بهترین امت یا امه که این صفت دارند که امر بمعروف و نیکوئی مینمایند ونهی از منکر و بدی میکنند ومعلومست که خودشان مقدم بر دیگران میباشند

دعوی ناکرده خود را بحق خلق را دعوت بحق کردن کمال

ابلهیست چنانچه در آیه شریفه میفرماید قُوا اَنفُسَکُم وَاَهلِیکُم

نارا پس نگهداری وتربیت خود واهل خود مقدم بر دیگرانست لذا
این نفس را که بمجالست اشرار ضایع کردی باید تدارک کنی از بعد آن که موانست
با اخیار میباشد ودیگر آنکه کلیه شرایع وارسال رسل در بیان چند موضوع است
یکی معامله با زیردستانست ودیگری طرز سلوک با همسرانست ویکی
اطاعت وفرمانبرداری نسبت به بزرگانست که حق هر یک را بمقام خود
شناخته واداء وظیفه کند ودیگر آنکه بگویند مردم که این خانه محل
تجارت وعمل است که در آخرت نتیجه آن بشما خواهد رسید خلاصه باید
شیوه مرضیه واخلاق حسنه را از اقوال وافعال معصومین علیهم السلام
وقول خدا اخذ نمود لاغیر وحضرت سجاد علیه السلام در صحیفه خود در
سه مقام را شرح داده وحقیر نمونه از کلمات شریفش که در مکارم الاخلاق
در مقام معامله با همسرانست بیان نمایم که اخوان ایمانی متذکر این نکته
گردیده ودر رعایت حقوق خود را نسبت بهم ملاحظه نمایند میفرماید اللّهُمَّ
صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَسَدِّدنی لِاَن اُعارِضَ مَن غَشَّنی بِالنُّصحِ وَ
اَجزِیَ مَن هَجَرَنی بِالبِرِّ وَاُثیبَ مَن حَرَمَنی بِالبَذلِ وَاُکافِیَ
مَن قَطَعَنی بِالصِّلَةِ وَاُخالِفَ مَنِ اغتابَنی اِلی حُسنِ الذِّکرِ وَاَن

اَشکُرَ الحَسَنَةَ وَاَغضِیَ عَنِ السَّیِّئَةِ اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ
آلِ مُحَمَّدٍ اول صلوات و طلب رحمت از خدا برای محمد و آل او
مینمائیم و بعد هرچه بخواهد از خدا میخواهد با بی انت و امی و
روحی عرض میکند خدایا کمک و یاری کن مرا که معارضه بکنم هرکه با من
غش میکند باینکه نصیحت کنم او را و جزا بدهم هرکس دوری از
من میکند باینکه خوبی بکنم در حق او و برسانم بذل خود را بهرکس که محروم
نموده مرا و جزا بدهم هرکس قطع میکند از من باینکه وصل کنم با او
و یاری کن مرا باینکه من عمل خودم را بر خلاف قرار دهم باینکه
هرکس غیبت مرا مینماید من او را بنیکوئی یاد کنم و دیگر یاری کن مرا اگر
کسی بمن نیکوئی میکند شکر او را بجا آورم و چشم بپوشم از هرکس که بمن بدی
مینماید خدایا بفرست رحمت خودت را بر محمد و آل محمد اگر اندکی
تأمل بنمائیم خواهیم دانست که بچه اندازه بی راهه میرویم و آیهٔ
اِنَّمَا المُؤمِنُونَ اِخوَةٌ را خوانده و از حقیقت آن بیخبر ماندیم و بچگونه
سنگ تفرقه در بین خود انداختیم و بواسطه امر جزئی یکدیگر را
رنجانیده و تخم بی میلی در سینه خود کاشته و خدا را از خود بیزار

مینمائیم و نقض غرض الهی را فراهم میکنیم و خداوند الفت
بین ما را خواسته و خود را مجید بالف بَینَ قُلُوبِکُم نموده و ما بر خلاف
مینمائیم و شاید بزرگتر معصیت نزد او باشد چنانچه شخصی از حضرت
صادق ع سؤال نمود از حق مؤمن بر مؤمن فرمود اگر بگوئیم شاید عمل
نکنی و حق انرا بجا نیاوری عرض کرد یا بن رسول الله انشاء الله عمل خواهیم
نمود فرمود اول هرچه برای خودت میخواهی برای برادر مؤمن خود
هم بخواه و هرچه را که بر خود نمی پسندی برا او مپسند دوم همیشه طلب کن
رضای او را یعنی ملاحظه کن میل او و در هرچه میباشد برای او انجام بده سیم
مباد او گرسنه باشد و تو سیر باشی چهارم او را صله کن بدست و
زبان و مالت پنجم در امورات باید بمنزله چشم او باشی تا از ضررها او را
محافظت بنمائی ششم اگر خادم برای تو میباشد و او هیچ کسی را
ندارد بفرستی تا طبخ کند طعام او را و بشوید لباس او را و بچیند از فراش
او را هفتم در امری اگر سوگند خورد قبول کنی از او و اجابت کنی
دعوت او را و نگذاری که احتیاجات خودش را بتو اظهار کند هر گاه با تو
طریق نمودید ولایت ایمانی شما متصل میگردد گرمیشود و ولایت شما متصل

ولایت حق خواهد گردید واز حضرت رسول ص روایت شده دسته
از امت من دوستی میکنند با یکدیگر خالصاً لوجه الله و خداوند میدهد
در بهشت خانه را بآنها که هفتاد هزار غرفه دارد و از هر غرفه نوری
ساطع است برای اهل بهشت مثل آفتاب برای اهل دنیا و اهل بهشت
میآیند بتماشای آنها و نور آنها روشن میکند صورتهای آنها را و در
پیشانی آنها نوشته شده است اینها کسانی هستند که با یکدیگر دوستی
نمودند محض رضای خدا و خدا میداند اگر رعایت حقوق یکدیگر
را بنمودیم همین عالم هم برای ما بهشت میگردید علاوه بر آن عالم
قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلدُّنْيَا دَارُ مَمَرٍّ اِلَى دَارِ مَقَرٍّ وَالنَّاسُ
فِيهَا رَجُلَانِ رَجُلٌ بَاعَ نَفْسَهُ فَاَوْبَقَهَا وَرَجُلٌ اِبْتَاعَ نَفْسَهُ
فَاَعْتَقَهَا ای خوشا آنکس که شد حق را مرید بهر او زهر امری برید
حضرت امیر علیه السلام میفرماید دنیا سرای گذشتن است
بسوی خانه که سرای همیشگی و مقر است و مردم این دنیا دو دسته میباشند
یکدسته میفروشند نفس خود را در این دنیا بشهوات و هلاک میشوند
ویکدسته میخرند نفس خود را از شهوات بزهد نمودن در دنیا و آزاد

مینمایند اورا

(بابا افضل)

عمر تو اگر فزون شود از پانصد — افسانه شوی عاقبت از روی خرد
باری چو فسانه میشوی ای بخرد — افسانه نیک شو نه افسانه بد

(بابا افضل)

گر حاکم صد شهر و ولایت گردی — ور در هنر و فضل بغایت گردی
گر عاشق زاهدی و گر زاهد پاک — روزی دو سه چون رود حکایت گردی

(جمالی)

من در عجبم که هر که خواهد مردن — با خود بجز از کفن نخواهد بردن
از بهر چه آزار خود و یار کند — و آماده کند آنچه نخواهد بردن

(بابا افضل)

تو ظن ببری که از جهان میترسم — وز مردن و از کندن جان میترسم
چون مرگ حق است من نمیترسم از آن — چون نیک نزیستم از آن میترسم

(فیاض لاهیجی)

دل نعره زنان ملک جهان میطلبد — پیوسته وجود جاودان میطلبد
مسکین خبرش نیست که صیاد اجل — در پی او نهاده جان میطلبد

(مؤمن یزدی)

شد عمر تمام و ناتمامیم هنوز — در دوزخ حسرتیم و خامیم هنوز
عمریست که در راه طلب گام زنیم — وین طرفه که در نخست گامیم هنوز

(بابا افضل)

گر بر فلکی بخاک باز آرندت — ور بر سر نازی به نیاز آرندت
فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو — آزار مکن تا که میازارندت

(فیاض لاهیجی)

دنیا چاهیست نزد دانا بی ته — طول املست ریسمان این چه
هر چند بود چانه عمر تو دراز — بر قامت طول امل آید کوته

(بوسعید)

ما با می و مستی سر تقوی داریم — دنیا طلبیم و میل عقبی داریم
کی دنیی و دین هر دو بهم جمع شود — اینست که ما نه دین نه دنیا داریم

(بابا افضل)

با نفس همیشه در نبردم چکنم — وز کرده خویشتن بدردم چکنم
گیرم که ز من درگذرانی بکرم — زین شرم که دیدی که چه کردم چکنم

(بابا افضل)

آتش بدو دست خویش در خرمن خویش — خود بر زده‌ام چه نالم از دشمن خویش
کس دشمن من نیست منم دشمن خویش — ای وای من و دست من و دامن خویش

(لاادری)

ابلیس که گشته در بدی جانانه — بیچاره سگیست بر در جانانه
آنرا که بدید آشنا مانع نیست — مانع شود آنرا که بود بیگانه

(لاادری)

روزم بغم جهان فرسوده گذشت — شب در هوس بوده و نابوده گذشت
عمری که ازو دمی جهانی ارزد — افسوس بفکرهای بیهوده گذشت

(بوعلی سینا)

ایکاش بدانمی که من کیستمی — سرگشته بعالم ز پی چیستمی
گر مقبلم آسوده و خوش زیستمی — ورنه بهزار دیده بگریستمی

بدانکه آنچه را که نهی از آن شده در مذمت دنیا نهی از محبت و دل بستگی بآنست و صرف نمودن عمر برای فراهم نمودن شهوات و لذات او است زیرا که حضرت صادق علیه السلام میفرماید حبت از ما

آن کسی که ترک کند دنیا را برای آخرت و یا ترک کند آخرت را برای دنیا
بدیهی است که قوام بدن و مدار عالم طبیعت و اداره نمودن اهل و عیال
منوط بتحصیل آنست و آن بسته بهمت اشخاص است لذا باید ملتفت
شد که این دنیا محل ماندن همیشگی ما نیست و ما را از آن خارج میکنند کما
اینکه سابقین از پدران گذشتگان و دوستان و رفقای صمیمی ما
را خارج از این دنیای فانی نمودند ولذا باید سلیقه خود را آئین خود قرار
دهیم و بآنچه مأموریم عمل نموده که روزی حساب این سرمایه عمر و
زندگی را از ما میخواهند و عاقل آنستکه هر شیئ را بجای خود مصرف
کند و آن اینست که در وقت ضرورت بتحصیل دنیا نمودن با توکل
بخدا و آوردن اسباب و در زمان فراغت هم قسمتی از برای آسایش
بدن و زمانی هم برای طاعت و عبادت پروردگار خود قرار دادن
و جمع بین توکل و آوردن اسباب هم منافات با یکدیگر ندارد و
قارئین محترم هرگاه مایل بشرح آن باشند مرحوم طالقانی در کاشف
الاسرار که حقیقة کتاب نفیسی میباشد و جدیداً هم بطبع رسیده
این قسم از مطالب را بخوبی شرح نموده است بآن مراجعه نمایند

خلاصه چون عالم عالم اسباب است و خداوند هم مسبب الاسباب میباشد
لذا با ملاحظه توکل و آوردن اسباب ایشان بامر میباید نمود چنانچه
بآن مأموریم و تذکر دیگری هم بدوستان عزیز خود بدهیم که حقیقة
هدیه خوبی میباشد و آن اینست چنانچه ائمه طاهرین فرمودند هرگاه مایل
باشید هدیه خیری یا نیکوئی بما بنمائید از در حق شیعیان ما بنمائید
مثل آنستکه بما نموده باشید حقیر هم عرض میکنم هرگاه شما بخواهید
با ائمه طاهرین مجالست کنید و در حضور آنها باشید مطالعه در فرمایشات
آنها بنمائید مثل آنستکه خدمت آنها رسیده باشید و در خاتمه بیان
یک حدیث شریف که حضرت صادق (ع) برای عنوان بصری فرموده
و هرگاه اخوان ایمانی مراعات آنرا بنمایند و سرمشق خود قرار دهند
سه مرحله بزرگ را طی خواهند نمود که یکی معامله با حق نمودن و دیگر
معامله با خلق نمودن و دیگر معامله با خود نمودن را بخوبی بیان فرموده
است خدا انشاالله بما توفیق بدهد که حفظ رعایت و عمل بآن را بنمائیم نه حفظ
روایت آنرا روزی عنوان بصری بخدمت حضرت صادق علیه
السلام مشرف گردید وحضرتش با او در مذاکرات خود فرمودند

با عنوان علم بتعلم و درس خواندن نیست بلکه نوریست که
میافتد در دل کسی که خدا میخواهد هدایت او را پس هرگاه طالب علمی
بطلب اول در نفس خود حقیقت بندگی را و طلب علم کن باستعمال آن
و طلب فهم کن از خدا تا بفهماند ترا عرض کردم که است حقیقت بندگی
فرمود سه چیز است یکی آنکه بنده خود را در چیزیکه خدا داده است
مالک نه بیند که بنده کان را ملکی نمیباشد و مال را مال خدا دانسته در آنجا
امر فرموده مصرف نماید و دیگر آنکه شغل خود را در آنچه خدا امر و نهی
فرموده مصروف دارد پس چون خود را مالک چیزی نداند آسان میشود
برا و خرج نمودن در مصرفیکه خدا امر بآن فرموده است و چون امر خود را
تفویض بخدا نمود و حقیقة او را مدبر خود دانست آسان میشود برای او
سختیهای دنیا و چون همه خود را مصروف آن داشت که ایشان با وامر
و نواهی الهی نماید دیگر فرصت فراغ مباهات با مردم ندارد پس هرگاه
خدا گرامی داشت بنده را باین سه کرامت سهل شود برا و مصیبات دنیا
و طلب دنیا نکند برای تکاثر و تفاخر نمودن بر مردم ایام خود را بر غفلت
و بطالت بسر نبرد لهذا این درجه تقوی است که حقتعالی فرموده است

تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علواً فی الارض
ولا فساداً والعاقبة للمتقین عنوان عرض نمود که مرا موعظه
و نصیحت فرما فرمود ترا بنه چیز وصیت میکنم که آنها وصیت من است
بر مریدان راه بسوی خدا و سؤال میکنم از خدا که توفیق عمل دهد بآنها و آن
نه امر سه در ریاضت نفس است و سه در حلم است و سه در علم پس حفظ
کن از او و زینهار کن خود را بآن و سستی و سهل انگاری در آنها منما
اما آن سه که در ریاضت نفس تو میباشد در اینست اطعام نما چندان
بر و رزق خود را از مر حلال قرار بده و دیگر مخور مگر هنگامیکه گرسنه
باشی و حذر کن از اینکه بتمام اشتها غذا بخوری که موجب بلادت و حماقت
است زیرا که رسول خدا صلعم فرمود پر نکرد آدمی ظرفی را که ضررش بیش
از پر کردن شکم خود باشد و معده خود را سه قسمت کن یک قسمت
برای طعام و یک قسمت برای نوشیدن آب و یک قسمت برای کشیدن نفس
و اما آن سه چیز که در حلم است اول آنکه اگر کسی ترا بگوید یکی بگو ده
بشنوی در جواب او بگو اگر ده بگوئی یکی نشنوی و دیگر آنکه هر کس
ترا دشنام دهد بگو در جواب او اگر راست بگوئی خدا را بیامرزد و اگر

دروغ میگوئی خدا تو را بیامرزد و دیگر تو را هر کس وعده نماز دهد تو او
را وعده نصیحت ده و دعا کن در حق او و اما آنها که در علمست سؤال کن از
علما هرچه را که نمیدانی و پرهیز از اینکه سؤال کنی از ایشان که بر خجالت
ایشان زاد در سؤال خود و یا اینکه بخواهی تجربه کنی ایشان را و عمل کن با آنچه
یاد گرفتی و حذر کن از اینکه برای خودت عمل کنی و احتیاط نما در جمیع آنچه
می یابی از علم و فرار کن از فتوی دادن مثل فرار نمودن از شیر و قرار مده گردن
خود را پل برای مردم پس فرمود برخیز تمام شد نصیحت من بر تو و فاسد مکن
وقت اذکار و اوراد مرا که من وقت خود را ضایع نمینمایم خدایا تو توفیق
بده ما را که حفظ نموده و عمل بآن نمائیم عجب حدیث شریفی و مرشد
خوبیست خداوند او لیاقتی مورد روحانی و جسمانی این عارف ناجید التوفیق
نموده که اسباب آسایش دین و دنیای همه را فراهم نماید

و در خاتمه بحضور اخوان ایمانی و اخلاء روحانی عرضه میدارم
که در این مختصر بیان ملاحظه نموده چنانچه عرایضم را محل قبول خود دیدید
بظاهر لفظ آن قناعت ننموده و حق از مراعات بنمائید علی الخصوص
مطالب چندی را که بعدا بخدمتشان عرضه میدارم که اصل هر خیر و سر

مایه برای تحصیل هدایت است و نجات هر کس بسته بانست اول
آنکه کلیه بشر را که ملاحظه نمائیم اگر آنها را بخود واگذارند بواسطه قوای
طبیعیه و شهوانیه خود بجز شر از او بروز نخواهد نمود چنانچه خداوند
متعال هم در کریمه خود میفرماید انَّ الانسانَ لَفِی خُسرٍ بدرستیکه
انسان در زیان کاری و خسران میباشد مگر آنکسانیکه ایمان بحق
آورده و عمل صالح نمودند الی آخر پس معلوم شد که همه مریض
میباشیم و دوای ما عمل نمودن باحکام الهی است که نسخه آن قرآن
است و فرمایشات ائمه طاهرین که معنی و حقیقت آنست نه آنکه بخوانیم
و بدانیم یا آنکه بدانیم و عمل نکنیم بلکه مطابق با دستور شریفشان باید عمل
نمود تا خود را از این خسران و زیان نجات داد دوم آنکه بهیچ وجه
سلیقه خود را متابعت ننمود نسبت چه در امر دنیا و چه در امر آخرت
بعبارة اخری آنچه را که ما موریم بآن باید عمل نمائیم و نظریات خود را
مداخله در آن امر قرار ندهیم چنانچه انبیاء الهی هم برای از خود رای
میجستند لذا میباشد که مسئله را از خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
و سلم سؤال مینمودند و جواب با آنها نمیداد و منتظر وحی الهی

بشد یا از مصدر جلال چه فرمانی صادر میشد بلکه علما، عاملین بهم
اینموضوع را بزرگ میشمردند و از خودرأیی کناره میجستند چنانچه
شیخی از شیوخ عرب مسئله از شیخ مرتضی رحمة الله علیه سؤال نمودند و
ایشان در جوابش فرمودند که باید مراجعه بفقه کنم تا جواب او را
بگویم آن شیخ خوشش نیامد گفت الحال بروم بقبیله خود بگویم
مسئله از شیخ سؤال نمودم در جواب گفتند میدانم فرمود بقبیله خود که
رفتی بگو با نها که شیخ گفت اینمسئله را با هزارها از مسائل را نمیدانم
و اینموضوع برای طبقات مردم باندازه التفات و انصاف
خدمتی است بی پایان که هر کس در هر حال وظیفه خود را بشناسد
و برای حیثیت خود عالم را خراب نکند در خانه اگر کس است
یکحرف بس است و دیگر آنکه همیشه بقوه فکر پرواز کنند نه بخیال
بواسطه آنکه خیال از قوه واهمه خیزد و پایه او بجایی بند نیست
و فکر از قوه عاقله نور گیرد که العقل ما عبد به
الرحمن واکتسب به الجنان نتیجه است ولذا هر گاه
شنید یا خواند آیه شریفه انما اموالکم واولادکم فتنة

و آیه ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم فاحذروهم
را بخیال و متصور نشود که باید از مال و اولاد خود کنار کند در صورتیکه
در آیه دیگر فرموده و اگر استغفار کنید مدد میکنم شما را باموال و
اولاد پس باید موضوع را ملتفت شد و تشخیص داد زیرا که اگر
اولاد را بخوبی تربیت کنیم و یا آنکه مال را از حلال تحصیل کنیم
و بمحلش صرف کنیم مال و اولاد بهترین کمک و بهترین خیرات است
برای انسان وصیت آخر خیر که دوستان عزیز این مطلب را باید
از تمام مطالب بیشتر اهمیت بدهند زیرا که تمام خیرات بمنزله قفل
است و دوستی با اخیار و نیکان بمنزله کلید آنست که هر چه به
انسان میرسد از خیرات بواسطه معاشرت با اشخاص نیکست و لذا
معاشرت خویش را با اشخاص نیک قرار خواهند داد که جمیع
خیرات را تحصیل خواهند نمود و در سابق هم بعرض رسانیدم که اگر
بخواهید با هر یک از ائمه معاشرت کنید بگویند کلمات آنها را
مثل آنست که با آنها معاشرت و بحضور ایشان حاضر شده اید
و مجدداً عرض مینمایم خواندن صحیفه سجادیه را با تدبر در معانی

آن بقدر ظرفیت خود فراموشش نخواهید نمود و در خاتمه این رساله
هم بنحو اسم خود و شما را مخاطب جناب مولائیم خدا با گوش دل ما
را باز کن تا بواسطه نور کلمات دوستانت خود را از خار
عالم طبیعت محافظت نموده و خود را بسوی رشد نزدیک نمایم

رَحِمَ اللهُ امْرَءً سَمِعَ حُکْماً فَوَعیٰ وَدُعِیَ اِلیٰ رَشادٍ
رحمت کند خدا آنکس را که بشنود کلام خدا و رسول را و فرا گیرد و خوانده شود

فَدَنیٰ وَاَخَذَ بِحُجْزَةِ هادٍ فَنَجیٰ راقَبَ رَبَّهُ وَ
خدا نزدیک شود و چنگ زند بحجزه هدایت پس نجات یابد مراقب باشد پروردگار

خافَ ذَنْبَهُ قَدَّمَ خالِصاً وَعَمِلَ صالِحاً
خود از گناهانش ترسد گام زند از روی خلاص و تمام اعمال صالح نماید

اِکْتَسَبَ مَذْخُوراً وَاجْتَنَبَ مَحْذُوراً رَمیٰ
وکسب کند آنچه را که باید ذخیره کند و پرهیز کند از آنچه باید پرهیز کند

غَرَضاً وَاَحْرَزَ عِوَضاً کابَرَ هَواهُ وَکَذَّبَ مُناهُ
نشانه را و دریابد عوض را رد کند دلخواهش را و رد کند و دروغ کند

جَعَلَ الصَّبْرَ مَطِیَّةَ نَجاتِهِ وَالتَّقْویٰ عُدَّةَ وَفاتِهِ
گردانید صبر را مرکب نجاتش و پرهیزکاری را ذخیره مرگش

رَکِبَ الطَّرِیقَةَ الْغَرّاءَ وَلَزِمَ الْمَحَجَّةَ الْبَیْضاءَ اِغْتَنَمَ الْمَهَلَ
مرکب شود راه طریقه شریعت را و ملازم دلیلهای شرع باشد غنیمت داند

وَبادَرَ الْاَجَلَ وَتَزَوَّدَ مِنَ الْعَمَلِ
عمر را و پیشی گیرد مرگ را و توشه راه برگیرد

قالَ عَلِیٌّ ع نَفْسُکَ (حفظ الصحة) مَطِیَّتُکَ فَارْفُقْ بِها
فرمود علی ع بدن تو مرکب تو هست مهربانی کن با او

هم چنانچه روح را باید تربیت نمود بدن را هم از آفات باید نگاهداری
کرد زیرا که بدن بمنزله مرکبست برای روح و تا اندازه خدمت آن
لازم بلکه واجبست چنانچه ائمه طاهرین در فرمایشات خود راجع
با غذیه و اشربه و خوردن فواکه بمناسب هر زمان دستوراتی بیان
فرموده اند من جمله مسواک و شستن غذا نهارا اهتمام زیاد فرموده اند از
و مایشات ایشان بنحو استفاده میشود که کلیه امراض از معده برخواسته میشود چنانچه پیغمبر فرماید المعدة
بَیْتُ کُلِّ داءٍ وَالْحِمْیَةُ رَأْسُ کُلِّ دَواءٍ لذا دستورات مختصری از اختیارات مرحوم مجلسی ره که
قاعده ایست کلی بخدمت اخوان دینی قارئین محترم عرضه میدارم مقدمه بدانکه وجود
انسان از چهار خلط مرکب میباشد که آن خون و بلغم و صفرا و سودا است طبیعت خون گرم

طبیعت بلغم سرد و تر است و طبیعت صفرا گرم و خشک است
و طبیعت سودا سرد و خشک است باد و کمی هر یک از این اخلاط
در وجود انسانی تولید مرضی مینماید چنانچه از زیادی خون سکته و
از کمی آن ضعف که ام الامراض است تولید میشود و همچنین کم
و زیاد اخلاط دیگر موجب مرضی است مناسب اقتضای خود که
حکماء زحمت کشیده و تجربه دارند باندازه تشخیص از امید هند چون
بعقیده حقیر امراض هم مثل حروف تهجی میباشد باید که ترکیب
شوند کلمه را تشکیل میدهند و ممکن است که بگوییم بر این قاعده هم
چنانچه ترکیب الفاظ نهایتی ندارد همچنان امراض هم بهمان طور انتهائی
نخواهد داشت بگذریم فصول اربعه سال اقتضائی دارد و برای طبیعت
انسانی که باید بمقتضای آن عمل نمود تا وجود انسانی سالم ماند و
امورات دنیائی و آخرتی خود را منظم نماید اما بهار است
که آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا باشد در نزد عرب برومی
آذر و نیسان ایار و بفرس فروردین و اردیبهشت و خرداد
میباشد در این سه ماه خون گرم در بدن جمع میشود خوبست [illegible]

خون گرفتن و خوردن تخم نیم برشت و کاسنی و شیره و مثل سرکه و هر چه معتدل باشد
مثل جوجه دراج و منع است از خوردن سیر پیاز و بقولی که او را باین مانده باشد مثل
چغندر و زردک و هر طعامی که دیر هضم شود خوبست در این برج بسیار جماع کردن
و اسهال بطن و تعب و بحمام رفتن و علامت اینکه خون غلبه دارد سرخی و است
استسقاء بدن و جستن رگها و شیرینی دهانست اما تابستان که آفتاب در سرطان
و اسد و سنبله باشد و برومی حزیران و تموز و آب و بفرس تیر و مرداد و شهریور میباشد
در این سه برج حرکت میباید صفرا و آن گرم و خشک است و در این ایام باید طعامهای
نرم خوردن و گوشت گوساله و جوجه فربه و سرکه و آرد جو و سیر نپخته و آب نارنج
و انار ترش و بقولی که در او برودت باشد و تخم نیم برشت و مذموم است کثرت جماع
و رفتن بحمام و گرفتن خون و بوئیدن [illegible] عنبر و مشک و نباید در این ایام غذا
کردن و مسهل خوردن مگر بضرورت و قی کردن خوبست و علامت صفراء آنست
که زردی رنگ میشود و ضعف بهم میرسد و خواهش چیزهای سرد میکند و نفس و تنگی
و تلخی دهنست اما پائیز که آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس میباشد و برومی
ایلول و تشرین اول و تشرین آخر است و بفرس مهر و آبان و آذر میباشد در این ایام
[illegible] میباید سودا و آن سرد و خشک است منزل او راست در این ایام کثرت جماع و فصد

کردن بحجامت رفتن و خوردن دوا و مسهل و اقسام حلویات و پوشیدن پا جامهٔ حار
و خوردن میوه بعد از طعام و پرهیز نمودن از طعام و شراب بارد و سزاوار است
خوردن غذا و دوای گرم و تر مثل جوجه مرغ و گوشت بره و انگور شیرین و امثال
آن و علامت سودا بسیاری لرزیدن و هزال بدن و خون و خوف و شدت فکر و عفونت
دهن و خشکی بدن فصل اما زمستان آنست که آفتاب در جدی و دلو و حوت باشد
برومی کانون اول و کانون دوم و شباط و بفرس دی و بهمن و اسفند میباشد در این
ایام بحرکت میاید بلغم و آن سرد و تر است و سزاوار است خوردن کبوتر و گنجشک
و بزغاله و گردگان و انجیر و بقولات تیز و حلویات و اجتناب کند از خوردن
طعامهای سرد بعد از خواب و استفراغ مگر بضرورت و منع است از بسیاری جماع
و حرکت باید در این فصل و علامت بلغم بسیار خوابیدن و شوری دهن میباشد و عزیز
محترم برای حفظ الصحه این چند امر را مراعات نماید اول هر روز یکمرتبه سوره
یس را خواندن دوم بعد از هر نماز آیة الکرسی خواندن سوم بعد بیرون آمدن از خانه
فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین گفتن چهارم قدری تربت همیشه
خود داشتن پنجم بمحل بسیار رفتن دست خود را بمحل سجده کشیدن و بر بدن
خود مالیدن ششم از غذاهای مرطوبی احتراز نمودن و بعد از غذا دست و دهن

خود را شستن هفتم یکروز نه یکروز بحمام رفتن پانزده روز یکمرتبه نوره کشیدن هشتم
خود را سدر و خطمی شستن و حنا مالیدن نهم جمیع بول و غایط و ریح نکردن دهم در هفته
یکشب دو سه مثقال هلیله سیاه خوردن و هم تقلیل در غذا نمودن یعنی پرخوری ننمودن
چنانچه حضرت پیغمبر فرمود جمیع [illegible] سلامتی در خوردن چیز کم خوردن یازدهم
سلام بر مومنین بسیار نمودن و انگشتر عقیق در دست داشتن خاصه اسما چهارده معصوم
در آن نقش باشد دوازدهم ناشتا آب گرم خوردن سیزدهم بدن خود را بکار داشتن چهاردهم
[illegible] خود را نخوردن و توکل بخدا نمودن و ختم [illegible] خود را [illegible]

اللّهمّ [illegible] نبيّنا صلواتك عليه وآله وغيبة وليّنا وكثرة
عدوّنا وقلّة عددنا وشدّة الفتن بنا وتظاهر الزّمان علينا فصلّ
على محمّد وآله وأعنّا على ذلك بفتح منك تعجّله وبضرّ تكشفه ونصر
تعزّه وسلطان حقّ تظهره ورحمة منك تجلّلناها وعافية
منك تلبسناها برحمتك يا أرحم الرّاحمين ربّنا اغفر لي ولوالديّ
وللمؤمنين والمؤمنات تمّت بيد عبد [illegible] يوم يقوم الحساب

عبدی تو آنچه را تو خواهی خواهم	در نفس طپیدن دل خواهم
ای شاه نجف قسم بجان احمد	در نوکری تو پادشاهی خواهم

1444

چون این نسخه را در روز عید غدیر باتمام رسانیدم و این آیه مبارکه اَلْیَوْمَ
اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ وَرَضِیْتُ لَکُمُ
الْاِسْلَامَ دِیْنًا در غدیر خم پس از جمع آوری مردم و خواندن آن خطبهٔ
غراء و فرمودن مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِیٌّ مَوْلَاهُ و گرفتن عهد
وصایت بر حضرت ختمی مرتبت نازل گردید و وقایع غدیر خم هم نزد جمیع
مسلمین محقق الوقوع میباشد و ما هم در مقام شکر این نعمت عرض میکنیم اَلْحَمْدُ
لِلّٰهِ الَّذِیْ جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّکِیْنَ بِوِلَایَةِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْاَئِمَّةِ
عَلَیْهِمُ السَّلَامُ و خبر این بشارت را در طبع [illegible]
عید و چشم روشنی بجمیع دوستانش میباشم [illegible] عزیزان محترم
که هرگاه مطالب آثار ما مشاهده نمایند حمل بر آن نمایند که غرض مذکر
و نمونه میباشد و اگر خطائی رفته باشد بنظر عفو خواهند پوشید
و برای تصفیه روح از شر ظاهرین متفر باشند ترک الهوا و قیام اللیل و التضرع فی
الاسحار و قرائت القرآن مع التدبر و مجالست با صلحا ترک نشود و هذا
فراق بینی و بینکم و جمعنا الله فی جنة الخلد مع محمد و آله سید محمد جعفر بن
محمد باقر طهرانی عفی الله عنهما و عن المؤمنین در ۱۸ ذیحجه ۱۳۵۸ حاجت ۱۳۱۸


بیاض
اطلاع رسانی و پژوهش در عرصه متون کهن
کتابخانه دیجیتال کتب چاپ سنگی
بیاض
www.Bayaz.ir